

شقایق‌های عاشورا

مجموعه شعر عاشورایی

سروده:

امیرمسین غلامی

تهران - ۱۳۹۴

سرشناسه: غلامی بروجینی، امیرمسین - ۱۳۱۸. عنوان و نام پدیدآور: شقایق‌های عاشورا  
(مجموعه شعر عاشورایی) / امیرمسین غلامی بروجینی. مشخصات نشر: تهران: سامان دانش،  
۱۳۹۴. مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص. شابک: ۳-۲۱-۷۷۶۵-۹۶۴-۹۷۸ وضعیت  
فهرست‌نویسی: فیپا عنوان دیگر: مجموعه شعر عاشورایی. موضوع: شعر فارسی -- قرن  
۱۴. موضوع: شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴. موضوع: عاشورا -- شعر. رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳  
۷۳ ش ۲۲۵ ل / ۸۱۵۲ PIR رده‌بندی دیویی: ۱/۶۲ فا ۸ شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۶۴۰۷۷۶

شقایق‌های عاشورا

مجموعه شعر عاشورایی

سروده: امیرمسین غلامی بروجینی

صفحه‌آرایی: هاجر مسن‌زاده

لیتوگرافی: سروش؛ چاپ: نقشینه؛ صحافی: تک

شمارگان: دوهزار نسخه

چاپ سوم (اول ناشر): بهار ۱۳۹۴

شابک: ۳-۲۱-۷۷۶۵-۹۶۴-۹۷۸

تهران: ضلع شمال غربی پل سیدفندان، نبش شریعتی، سافت‌مان ۱۰۰۰، واحد ۶

همراه: ۰۹۱۳۳۸۲۸۶۵۱۱ دورنگار: ۰۱۶۲۷۰۱۲۲۸ صندوق پستی: ۱۷۱۱-۱۶۳۱۵

\* کتیبه‌ی مقوق محفوظ است. Printed in The Islamic Republic of IRAN.

## فهرست

- سپاس ... ۱۳  
مقدمه ... ۱۴
- سر آغاز ... ۱۷  
صراط مستقیم ... ۱۹  
نومه‌ی مضرت مسلم ... ۲۲  
هوای مسین (ع) ... ۲۴  
از مسین (ع) است ... ۲۶  
نهضت مسینی ... ۲۷  
کرب و بلا ... ۲۹  
مسین (ع) ... ۳۲  
پرچم فونین ... ۳۳  
آرزو ... ۳۵  
ای شیعه! ... ۳۶  
مرگ با عزت ... ۳۸  
سلام فدا بر وفای مسین (ع) ... ۴۰  
قیام امام مسین (ع) ... ۴۱  
از مسین (ع) است ... ۴۲  
تشنه‌لبِ کرب و بلا ... ۴۳  
شهید عشق ... ۴۴  
نمازِ ظهرِ عاشورا ... ۴۶

- مسیئیه ... ۴۸  
نومه حضرت سجّاد (ع) ... ۴۹  
امام سجّاد (ع) ... ۵۲  
عباس با وفايم ... ۵۴  
ابوالفضل (ع) ... ۵۵  
حضرت علی اکبر ... ۵۷  
نجوا ... ۶۰  
کاکلِ فونين ... ۶۱  
هدیه ... ۶۲  
همسفر ... ۶۳  
مادر وهب ... ۶۵  
وداع ... ۶۷  
کاروان سالار ... ۶۹  
زينب (ع) ... ۷۱  
زينب (س) ... ۷۲  
با زمين کربلا ... ۷۴  
آتش در فيمه‌ها ... ۷۶  
مزن! مزن! ای لعين! ... ۷۸  
فيمه‌سوزان ... ۸۰  
شاهِ غريبان ... ۸۲  
جستجو ... ۸۳  
گلهاي زهرا ... ۸۵  
فزان ... ۸۷

- نومه‌ی مزّی ... ۸۸  
تیر سه شعبه ... ۹۰  
آهسته‌تر! ... ۹۴  
غنچه‌ی نشکفته ... ۹۶  
نومه علی اصغر(ع) ... ۹۸  
کاروان ... ۱۰۰  
روز عاشورا ... ۱۰۴  
وداع سکینه ... ۱۰۵  
مویه ... ۱۰۸  
مهمان فولی ... ۱۰۹  
کل یوج عاشورا ... ۱۱۱  
شب فراق ... ۱۱۲  
فوش آمدی بابا! ... ۱۱۴  
رقیّه ... ۱۱۶  
پرسش ... ۱۱۸  
دیر راهب ... ۱۲۰  
گریه‌ی نور ... ۱۲۴  
سوگ ... ۱۲۶  
شیعه‌ی علی(ع) ... ۱۲۹  
آرزوی کربلا ... ۱۳۱  
بیست‌وهشتم صفر ... ۱۳۳  
مولی و آقایم مسین(ع) ... ۱۳۵  
زبانمال خانواده معظم شهدا ... ۱۳۷

- دعای چهارده معصوم ... ۱۴۰
- راه نجات ... ۱۴۱
- گریهی شیعه ... ۱۴۲
- عدل محض ... ۱۴۳
- نور و ظلمت ... ۱۴۵
- سرود حضرت رضا (ع) ... ۱۴۶
- چشم عنایت از ما میپوشان ... ۱۴۷
- عدل مطلق ... ۱۴۹
- غدیر خم ... ۱۵۰
- علی (ع) ... ۱۵۴
- رثای حضرت علی (علیه السلام) ... ۱۵۷
- حضرت زهرا (سلام الله علیها) ... ۱۵۹
- فاطمه (س) ... ۱۶۰
- فریاد زهرا (سلام الله علیها) ... ۱۶۱
- شهید ربایی ... ۱۶۵
- هفته تیر ... ۱۶۶
- شهدای سر چشمه ... ۱۶۷
- یوم الله پانزده فرورداد ... ۱۷۰
- یاد از شهیدان می‌کنیم ... ۱۷۲
- در رثای امام خمینی (قدس سره) ... ۱۷۳
- در رثای امام عزیز (قدس سره) ... ۱۷۵
- بگریم ... ۱۷۷
- در رثای امام (قدس سره) ... ۱۷۹

- شهادت ... ۱۸۱
- شهدای گمنام ... ۱۸۳
- وصیت‌نامه شهید ... ۱۸۴
- تمام خیر و خوبی از شهید است ... ۱۸۵
- زبانمال مادر مفقود ... ۱۸۶
- فقط بگو خدا خدا ... ۱۸۷
- سرباز سرافراز ... ۱۸۸
- شور ممشیر ... ۱۹۱
- قافله سالار عشق ... ۱۹۲
- قلم شد شافعی طوبی ... ۱۹۳
- غزل شهید ... ۱۹۴
- شهید ... ۱۹۵
- شهادت ... ۱۹۶
- شهید عصمت ... ۱۹۷
- انتخاب ... ۱۹۸
- آتش ... ۱۹۹
- در سوگ امام (ره) ... ۲۰۰
- قلم شد شافعی عمره ... ۲۰۱

## فهرست

- ای که بودی و هیچ جز تو نبود... ۱۷
- ای فدا ای خالق جان آفرین!... ۱۹
- در کوفه نگذاری قدم، زین شهر می‌بارد الم... ۲۲
- در سر ما هوای مسین(ع) است... ۲۴
- به قرآن، دین و قرآن از مسین(ع) است... ۲۶
- در نهضت مسین(ع) است راز میات قرآن... ۲۷
- ای کرب و بلا! ای مهد صفا! فوش منظر زیبا داری... ۲۹
- هر دو عالم قطره و، دریا مسین(ع)... ۳۲
- پرچم فونین به کف دارد شهید کربلا... ۳۳
- آرزوی تو دارم مسین جان!... ۳۵
- ای شیعه اگر در سینه و سر، تو شورِ مسینی داری!... ۳۶
- هر که را سودای مسین(ع) است... ۳۸
- سر و جان عالم فدای مسین(ع)... ۴۰
- مسین(ع) از بهر دین، جان را فدا کرد... ۴۱
- این همه شور و شین از مسین است... ۴۲
- تشنه لب کرب و بلا یا مسین(ع)... ۴۳
- شد کشته مسین ابن علی، زاده‌ی زهرا... ۴۴
- به جمعیت شود برپا، نماز ظهر عاشورا... ۴۶
- مسینیه باشد سرای مسین(ع)... ۴۸
- می‌گفت زین العابدین: بابا مسین جانم! ده اذن میدانم!... ۴۹
- چه بیماریست این؟! کز بیم، زنجیر... ۵۲

- من قهرمانِ نهضتِ فونینِ کربلایم، عباس باوفایم... ۵۴
- سقا و علمدار و سپهدار، ابالفصل(ع)... ۵۵
- یک لحظه سر ز امر مقِ نتابم... ۵۷
- برادر جان! علی‌اکبر! بیا فواهر به قربانت... ۶۰
- کاکلِ پرفون تو را هدیه به صغری برم... ۶۱
- بر گیسوی اکبر، لیلا زند شانه... ۶۲
- بی‌قراری مکن، زینب ای فواهرم!... ۶۳
- در کربلا عزیزان، برپا چه شور و شین است!... ۶۵
- ای بر همه شهیدان، مولا و میر و سالار!... ۶۷
- کنون زینب، کاروانسالارِ اسیرانست... ۶۹
- قصه‌ی جانسوز هستی داستانِ زینب است... ۷۱
- جهان در میرت است از کار زینب... ۷۲
- گفت زینب با زمین کربلا... ۷۴
- پدر جان در آتشِ بینِ فیمه‌ها را... ۷۶
- بر این لبانِ چوبِ کینِ مزن! مزن! ای لعین!... ۷۸
- در آسمان کربلا دودی نمایانست، چون فیمه سوزانست... ۸۰
- زمین و آسمان می‌گیرد امشب... ۸۲
- ای مَه که بر این صمرا دمیدی!... ۸۳
- همه گل‌های زهرا گشته پرپر... ۸۵
- خزانِ گلشنِ زهرا رسیده... ۸۷
- بخشا گنهم! جانا ز کره، از کرده پشیمانم من... ۸۸
- مرملة با تیر سه شعبه، چرا؟... ۹۰
- آهسته‌تر! آهسته‌تر! آراجِ جانم ففته است... ۹۴

- غنچه‌ی نشکفته را از شافه‌اش کردی جدا... ۹۶
- سه شعبه تیر و گلوی اصغر... ۹۸
- ای کشتگان بی‌کفن! شد کاروان راهی... ۱۰۰
- عالم از چه پر شور و شین است؟!... ۱۰۴
- می‌گشده مسرت دیدار تو... ۱۰۵
- آرزومندم پدر جان! در وطن آیی دگر بار... ۱۰۸
- امشب به سرایِ فولی، نوری ز خدا می‌بینم... ۱۰۹
- کل یوه عاشورا، کل ارضِ کرب و بلا... ۱۱۱
- بیا به سوی وطن، ای پدر از کربلا!... ۱۱۲
- فوش آمدی بابا! امشب به این فانه... ۱۱۴
- نمی‌فواجم تا که بابایم، از سفر آید... ۱۱۶
- چه شده عمّه که دیگر پدرم فانه نیاید؟!... ۱۱۸
- فوش آمدی ای سر امشب به مهمانی!... ۱۲۰
- در کرب و بلا آمد ز چنان... ۱۲۴
- مسین جان! ای مسین جانم کجایی؟!... ۱۲۶
- شیعه‌ی صامبِ ذوالفقاریم... ۱۲۹
- بر دلم ماند آرزوی کربلا... ۱۳۱
- غم و درد فراوان دارم امروز... ۱۳۳
- همه جانها فدایت ای مسین جان!... ۱۳۷
- یارب! یارب! به (سول) خدا... ۱۴۰
- ای که در انسان دمیدی روح فویش... ۱۴۱
- شیعه دانی چرا اشکبار است؟!... ۱۴۲
- آن که دین را قوام و ظفر داد... ۱۴۳

- هشتمین رهبر و افتخار پاك ... ۱۴۵
- ای رضا جان! جمله مهمان توایم ... ۱۴۶
- ما شیعیان حاجت رواییم ... ۱۴۷
- ممل نرجس نشد هیچ ظاهر ... ۱۴۹
- چنین گفت راوی که در بازگشت ... ۱۵۰
- خانه زاد حق و در بیت امان، مهمان علی (ع) است ... ۱۵۴
- یار مظلومان به ممراب عبادت شد شهید ... ۱۵۷
- نخبه‌ی مضرت داور، زهرا (س) ... ۱۵۹
- فاطمه، زهرا، زکّیه برترین بانوی عالم ... ۱۶۰
- در فون نشستہ بازوی زهرا ... ۱۶۱
- شهید رجایی جان برادر ... ۱۶۵
- شبستان بود و شب در دفتر مزب ... ۱۶۶
- چون کرب و بلا، سرچشمه‌ی ما، هفتادودو قربان دارد ... ۱۶۷
- پانزده فرداد یوم‌الله شد ... ۱۷۰
- در فجر و آغاز قیام ... ۱۷۲
- در غمت تنها نه چشم ما گریست ... ۱۷۳
- بی جلوه‌ی جمالت، دنیا صفا ندارد ... ۱۷۵
- بگذار که چون ابر گهربار بگریم ... ۱۷۷
- عبد فدا! پیش فدا رفته‌ای ... ۱۷۹
- شهادتت مبارک ای مهربان برادر! ... ۱۸۱
- فوش آمدی ز جبهه، بسیجی! دلور! ... ۱۸۳
- تا کنه یاری دین از فانمان هجرت گزیدم ... ۱۸۴
- عزیزان من! ابراهیم و ناصر! ... ۱۸۵

- کوچه را کرده پراغان تا بیایی، نآمدی! ... ۱۸۶
- مرا به فود رها مکن، ز فود مرا جدا مکن ... ۱۸۷
- سرباز سرافراز سالار شهیدانم ... ۱۸۸
- خزان شد گلشن زهرا(س) ... ۱۹۳
- سمر به عزم بلندت سلام می‌گوید! ... ۱۹۴
- بنا نهاده جهان را خدا برای شهید ... ۱۹۵
- شهادت چیست؟ با آگاهی و عقل ... ۱۹۶
- معصومه، شهید عصمت و تقوی شد ... ۱۹۷
- چيست حق؟! : سر در خط فرمان داور داشتن ... ۱۹۸
- شاهدان از شور ایمان سوختند ... ۱۹۹
- شده‌ای، مکتب و اندیشه و فکر ... ۲۰۰
- قلم شد شافه‌ی عمرم، برای رویشی دیگر ... ۲۰۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### سپاس

الممد الله الذی جعلنا من المتمسکین به ولایت علی بن ابیطالب و اولاده المعصومین(ع) و با سپاس از خداوند متعال به پاس اعطای این توفیق و با تشکر از استقبال علاقه‌مندان و مدامان بر آن شدیم که چاپ جدید کتاب شنقایق‌های عاشورا ویرایش و در طرمی جدید با اضافات و مرآتی افزوده در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

از کمک و یاری همه عزیزانی که در انجام تجدید چاپ این مجموعه از جمله: برادر «هاج میرقلی یاری» و سایرین تقدیر و تشکر نموده توفیق روزافزون ایشان را از درگاه امیدت مسئلت دارم و از پیشگاه با عظمت امام مسین(ع) و فرزندان و یاوران با وفایش عذرفواه بضاعت اندک خویشم و ملتسم شفاعت!

امیرمسین غلامی

به قرآن دین و قرآن از مسین(ع) استبه یزدان حق و ایمان از مسین(ع) است  
آن که فرمود:

هر کسی از جان فدافواه است همراهم بیاید هر که از رنج ره آگاه است همراهم بیاید  
دل به دنیا بسته می ماند میان راه آفرآن که آگاه است و در راه است همراهم بیاید

#### مقدمه

دین اسلام آئین انسان ساز و رشددهنده صفات و ملکات انسانی است که از آغاز بالندگی و  
رویش الهی اش همدوش و همآغوش ایثار و فداکاری و ازفود گذشتگی پیامبر(ص) و اصحاب و  
یاران گرامی اش بوده؛ هنوز تاریخ بشریت ناله های جانسوز سمیه و یاسر و عمّار و بلال و... را در  
گوش جان دارد؛ لذا در طول تاریخ پرافتخارش گلهای پرپری را می توان دید که با فونهای پاك فود  
آن را رنگین نموده اند.

شهادت راهی است برای وصول به فدا و زیباترین و پراوچترین راههاست که انسان می تواند با آن  
فود را از مضیض مادیت به اوچ معنویت و ملکوت اعلی و مضرت حق برساند و شهید با این  
فرهنگ ندای ارجعی را لبیک می گوید.

در این سیر پر شکوه و گلگونه تاریخ اسلام، عاشورا و محرّم و کربلا و مسین(ع) عظمتی سوای درك  
ما زمینیان دارند.

و اینك در پیش روی فود زیباترین شعرهای حماسی رثاء را داریم از شاعری دلسوفته و دردآشنا که  
هنر فود را وقف تعهدش نموده و وسیله ای برای افکار

بلند که نشأت گرفته از کلام پر عطوفت و در عین حال آتشین امامش بوده، شاید دور از حقیقت  
نباشد اگر عنوان گردد با حضور «غلامی» در عرصه شعر حماسی رثاء روشی نو و سبک و اسلوبی  
جدید که در شعر رثاء و نومه کم نظیر است ایجاد گردیده است.

ایشان با توجه به حرکت در فط سیر مضرت امام خمینی (ره) از سال ۱۳۴۲ به بعد و با آشنایی و مطالعه آثار بزرگانی که واقعه کربلا را آن‌گونه که بیانگر فواست و هدف مسین(ع) است بیان می‌کردند همانند استاد شهید مطهری و علما و فضلا شعرش تمولی شگرف به فود گرفت و با اینکه مدیث شریف نبوی «مَنْ أَبَى وَ تَبَاى لِلْمَسِينِ عَارِفًا بِمَقَّه وَجَبَ لَهُ الْجَنَّة» یعنی همان بعد احساسی - عاطفی که مورد نظر همه‌ی مرتبه‌سرایان قبل از او بوده است را در نظر داشته در عین حال با توجه و دقت و ظرافتی خاص در میان مصائب اهل بیت و واقعه‌ی جانسوز کربلا هدف و مقصود و استمرار حرکت عاشورا و پیام عاشورائیان را نیز از نظر دور نداشته و این هماهنگی احساس با ایده، چنان جذّابیتی در اشعارش ایجاد نموده که گاهی قابل وصف نیست. برای نمونه به نومه‌ی «در نهضت مسین(ع) است راز میات قرآن» مراجعه شود.

یکی دیگر از خصوصیات شعر ایشان مناعت طبع و مزیّتی است که از شهدای کربلا و اسرای آن بیان می‌کند شفصیتهای نومه‌های او چه شهدا و چه اسرا همانگونه که از تاریخ درک می‌شود و شایسته‌ی ظرفیت وجودی آنان است طرامی و توصیف شده و نمودار ارزشی است که برای آن جان می‌بازند و از کلمات و اصطلاحات فوار و ذلیل و مضطر و... که غالباً در سایر مرثی‌ها بی‌پیش می‌فورد و مسین و سایر شاگردان مکتبش از آن بیزارند امتراز شده است؛ برای نمونه به نومه «مزن مزن ای لعین - بر این لبان چوب کین» از زبان زینب سلام‌الله‌علیها و سایر مرثی‌ها مربوط به آن مضرت و «من قهرمان نهضت خونین کربلایم - عباس با وفایم» و «یک لمظه سر از امر حق نتابم - علی اکبر سبط بوتراجم» می‌توان اشاره نمود.

ویژگی دیگر او واقعیت‌گرایی و بینش حقیقی و دور از جبرگرایی است که وی در توصیف دشمنان اهل بیت و دوزخیان کربلا بکار برده. واقعیت این است که لشکریان یزید با ناه دین، پسر پیامبر را به شهادت رساندند. آن لشکریان فود را پیرو پیامبر(ص) می‌دانستند! قرآن و نماز می‌خواندند! اما حماقت و مباحه و پر بودن شکم‌هایشان از مزاج آن‌گونه که امام مسین(ع) فود در صحنه‌ی کربلا فرمود؛ آنان را به این جنایت کشاند.

از دید ایشان، همان سه گروه قاسطین و ناکثین و مارقین که با علی(ع) جنگیدند؛ دست در

دست هم در صحنه‌ی کربلا در مقابل امام مسین(ع) قرار گرفتند. این نکته در نومه‌ی «ای شیعه اگر در سینه و سر تو شور مسینی داری!» به وضوح بیان شده است. در پایان، عرض پوشش و اعتذار به درگاه ارباب فضل دارم که نتوانسته‌ام حق مطلب را به عنوان مقدمه ادا کنم و آرزوی قبولی این طاعت را برای برادرمان غلامی از درگاه ربوبیت مسئلت می‌نمایم و از بزرگان و مدامانی که با مطالعه و سیر در این آثار توسلی به درگاه با عظمت اباعبداله‌المسین(ع) پیدا می‌کنند التماس دعا داریم.

ماج محمد مسین فرم

## سر آغاز

ای که بودی و هیچ چیز تو نبود  
از وجود تو شد جهان موجود  
جان، به بوی تو می‌شود زنده  
گل، به روی تو می‌زند فنده  
یاس، از نکه‌ت تو می‌بوید  
دانه، از قدرت تو می‌روید  
باد، پیغامِ لطفِ تو دارد  
ابر، از رحمت تو می‌بارد  
چشمه، از بارش تو می‌جوشد  
برکه، از چشمه‌ی تو می‌نوشد  
لاله، از شوق تو برآرد سر  
مرغ، از ذوق تو برآرد پر  
سرو، از عشق تو سر افرازد  
کاج، در باغ بر تو می‌نازد  
فیمه‌ی آسمان، ز تو برپاست  
کوه، از هیبت تو پا بر جاست  
می‌درفشد به مهر تو، فورشید  
تابناک از تو می‌شود، ناهید  
شعله، از گرمی تو افروزد  
شمع، از جلوه‌ی تو می‌سوزد  
ذره، دارد هوای تو در سر  
سر به فرمان تو، مه و اختر

همه از توست فرّج و زیبا  
ذره و کوه و قطره و دریا  
همه چیز از تو می‌شود آغاز  
هم به سوی تو بازگردد باز  
اول و آخر و میانه تویی  
نیست کس جز تو، جاودانه تویی!  
اردیبهشت ۱۳۷۰

## صراط مستقیم

ای خدا ای خالق جان آفرین!  
کردگار پاك انسان آفرین!  
ای برافرازنده‌ی هفت آسمان  
شعله‌افروز چراغ اختران!  
خالق بحر و برّ و لیل و نهار  
خالق ارض و سما و نور و نار  
نقش‌بند نقش‌های بی شمار  
رنگ رنگین‌ساز گل‌ها در بهار  
از تو است این دم که اندر آدم است  
از تو این شوری که اندر عالم است  
فلق صدها کهکشان در قافله  
با هزاران سال نوری فاصله  
باشند این‌ها در کجای این جهان  
در میان یا گوشه‌ای زین بیکران  
پرسشی دارم نه از چون و چراست  
در حقیقت مرز هستی در کجاست؟  
این شگفتی‌های بی مد و کران  
جای دارد در کدامین آسمان؟  
ذره و فورشید سرگردان تو  
من چه می‌گویم؟ همه میران تو!  
سازه‌های تو مثابه نیستند  
هر یکی پیداست تا خود کیستند

نه دو کس نه دو انگشت و دو برگ  
نیست مانند هم اندر کهنه ارك  
گر بگویی باش باشند این همه  
گر بگویی پاش باشند این همه  
خالق انسان کامل کافضل است  
اشرف است و اکمل است و اعدل است

خالق پیغمبران راستین  
انبیا و اوصیا و صادقین  
خالق نور محمد (ص) با علی (ع)  
آن که گیتی شد از ایشان منجلی  
نور زهرا (س) دفتر خیرالانام  
یازده معصوم را ماه و قوام  
چارده فورشید اجلال و کمال  
چارده مرآت ذات ذوالجلال  
چارده فورشید در اوچ امان  
چارده فورشید در یک کهکشان  
چارده تن هم بشیر و هم نذیر  
چارده تن در دو عالم بی نظیر  
چارده قرآن ناطق در کلام  
چارده هادی و مولی و امام  
چارده تن اسوه در اوچ کمال  
عابد و عبد فدای لایزال  
نور مقند و صراط مستقیم

پیروان را می‌رهانند از جمیع  
مقتدا و رهنمای فاکیان  
افتخار جمله‌ی افلاکیان  
عرش اعلی مقصد پروازشان  
ممد یکتا اولین آوازشان  
مدمشان مدح فدای سرمدس  
وصفشان چون راز هستی بی‌مدست  
مامل و عامل به دستورات دین  
ناشر تو امید و تقوی و یقین  
گر نبودند این جهان نوری نداشت  
آسمان‌ها و زمین شوری نداشت  
این همه اوج از عبادت یافت  
ندبر ملایک سر از این افرافتند  
بر نبی و آل او صدها درود  
کاو به درگاه تو ما را رهنمود

۱۳۸۷

نگهداری از ایمانت نکردی پذیرایی ز مهمانت نکردی  
شدی بر بی‌وفایی شهره، کوفی! وفا بر عهد و پیماننت نکردی

### نومه‌ی مضرت مسلم

در کوفه نگذاری قدم، زین شهر می‌بارد الم  
اینجا نبینی جز ستم، مولا و آقایم مسین (ع)!  
مسلم چو بی‌غمخوار شد، در کوفه چون بی‌یار شد  
گویا به این گفتار شد، مولا و آقایم مسین (ع)!  
رو سوی این ویران مکن، منزل در این سامان مکن  
دل فوش به این پیمان مکن، مولا و آقایم مسین (ع)!  
در نامه‌ام بود این پیام: « ای فسرو عالی مقام!  
فوش جانب کوفه فرام، مولا و آقایم مسین (ع)!»  
بهر تو مصباح‌الهدی، آماده بینم کوفه را  
تعجیل کن اینجا بیا! مولا و آقایم مسین (ع)!  
دارم پیامی تازه‌تر، خاموش شد آن شور و شر  
اوضاع شد رنگ دگر، مولا و آقایم مسین (ع)!  
ماکم چو شد ابن زیاد، شد شورش مردم زیاد  
می‌رفت کاخ او به باد، مولا و آقایم مسین (ع)!  
لیکن به صد افسون و ریب، گاهی به لطف و گه نهیب  
می‌داد یاران را فریب، مولا و آقایم مسین (ع)!  
چون خیمه‌ی شب شد بیا، یاران شدند از هم جدا  
تا شد پریشان جمع ما، مولا و آقایم مسین (ع)!  
فردا سر هر رهگذر، شد بس سپاهی مستقر

از خانه کس نآمد به‌در، مولا و آقای مسین (ع)!  
آنان که هم پیمان شدند، اغوای آن شیطان شدند  
در خانه‌ها پنهان شدند، مولا و آقای مسین (ع)!  
تنها و سرگردان مرا، کردند با دشمن‌رها  
این مردم دور از وفا، مولا و آقای مسین (ع)!  
مولا چه گویم زین فسان؟! مهمان‌نوازی‌هایشان!  
این گونه بود این ناکسان، مولا و آقای مسین (ع)!  
در کار خود میران منم، در کوفه سرگردان منم  
در پنجه‌ی گرگان منم، مولا و آقای مسین (ع)!  
ای یوسف کنعان! میا، در دای این گرگان میا!  
در کوفه‌ی ویران میا! مولا و آقای مسین (ع)!  
از جور این قومِ پلید، ترسم شوی چون من شهید  
از کوفه کن قطع امید، مولا و آقای مسین (ع)!  
در آرزوی کربلا - معراجِ مردانِ فدا  
سوزد «غلامی» سالها، مولا و آقای مسین (ع)!

## هوای مسین (ع)

در سر ما هوای مسین(ع) است  
شوری از کربلای مسین(ع) است  
آن که هرگز خموشی ندارد  
نغمه‌ی جانفزای مسین(ع) است  
آن که تا مشر در اهتزازست  
غرقه در فون، لوای مسین(ع) است  
پایداری و صبر و شجاعت  
اولین گامهای مسین(ع) است  
ممو بیداد و بسطِ عدالت  
مقصد و مدّعی مسین(ع) است  
در ره مق ز هستی گذشتن  
شیوه‌ی مق نمای مسین(ع) است  
هر کجا مردی آزاده بینی  
مُلهم از نینوای مسین(ع) است  
آن که با ظالمان در ستیز است  
هر که هست آشنای مسین(ع) است  
تن به ذلت سپارم؟! محال است!  
این کلام رسای مسین(ع) است  
شیعه‌ی راستین را وظیفه  
کوشش اندر رضای مسین(ع) است  
پیروی بایدش ورنه زاری  
کی نشان از ولای مسین(ع) است!!

گریهی شوق باید ممزّه  
یاد روز بقای مسین(ع) است  
چون مسینی شدی ای «غلامی!»  
شعر و شورت برای مسین(ع) است

۱۳۵۵

مسین‌جان! عالم هستی فدایت فدای نینوای پر بلایت  
گذشتی از برای او ز هستی فدا هم ریخت هستی را به پایت

از مسین(ع) است

به قرآن، دین و قرآن از مسین(ع) است

به‌یزدان، حق و ایمان از مسین(ع) است

ز انسانیت ار مانده‌ست اسمی

برای نوع انسان از مسین(ع) است

ز انصاف و عدالت گر مدیثی

شود در جایی عنوان از مسین(ع) است

ثبات و مجد و آزادی و عزت

گرت روشن بود جان از مسین(ع) است

گر از تقوی و پرهیز و صداقت

بؤد لفظی در اذهان از مسین(ع) است

اگر اندک ندای حق برآید

ز انبوهی مسلمان از مسین(ع) است

گر از مبل‌المتین تاری است باقی

در این جمع پریشان از مسین(ع) است

اگر گهگاه مردی با شجاعت

گذارد پا به میدان از مسین(ع) است

اگر این نابسامانی «غلامی»!

رسد روزی به‌سامان از مسین(ع) است

۱۳۵۵

به ذیمجه مره را گر (ها) کرد نماز عشق، نذر کربلا کرد  
ز سعیش تربت تف، باصفا شدا! مریم و کعبه‌ای دیگر بنا کرد

### نهضت مسینی

در نهضت مسین(ع) است راز میات قرآن  
در جنبش مسین(ع) است سر بقای ایمان  
گر با یزید بی دین فرموده بود بیعت  
یا می‌نشست ساکت با آن که داشت قدرت  
تأیید ظلم می‌شد از مرجع امامت  
ممکوم پیروی بود از این طریق، امت  
این گونه رأی و تصمیم باشد فلاف قرآن  
فرمود جهد باید در دفع فتنه و شر  
داعیه‌ی زعامت دورست از ستمگر  
آماده‌ی دفاعیم چون نیست راه دیگر  
پس گر شدیم غالب بر طاغیان، چه بهتر  
ور نه نرفته باشیم از راه حق به عصیان  
آنجا که زندگانی ممکن نشد به عزت  
آزاده کی گذارد بر دوش، بار ذلت؟!  
آنجا میات مرد است در مرگی با شرافت  
این نکته‌ای اصیل است در مقصد شهادت  
اینست در حقیقت برنامه‌ی شهیدان  
فرموده‌ی مسین است این جمله‌ی گزیده  
«هیئات منا الذله» از او به ما رسیده

مُقّ است پاسداری از مکتب و عقیده  
سرمشوق پیروانست این راه و رسم و ایده  
هرگز به ننگ ذلت تن نسپرد مسلمان  
از کعبه موسع مچ ناچار اگر جدا شد  
می‌خواست کوفه باشد ساکن به نینوا شد  
آنجا ز جُور دشمن خود آگهی چها شد  
بیت‌المراه ثانی بر پا به کربلا شد  
در عاشر ممرع شد باز عید قربان  
هرگز لباس امراه به از کفن نباشد  
کس چون مسین در رجم، شیطان‌شکن نباشد!  
ذبیح هیچ حاجی هفتاد تن نباشد  
گر هست، گلرفانی سیمین بدن نباشد  
کس این چنین نبازد هستی به راه جانان!  
در این جهان تو انسان داری ز مق فلافت  
ایزد نیافریدت از بهر استرامت  
بر رغم آسمانها برداشتی امانت  
برتر شد از ملائک آده بدین رسالت  
سفت است بی‌نهایت، بارِ گرانِ انسان  
ای تشنه‌گاه قدرت در بند مرص و آزی  
زنهار! مثل کوفی چندین دغل نبازی  
خود را برای دنیا پست و زبون نسازی  
گر یار مق نبودی دیگر به مق متازی  
در ممشر از «غلامی» یا رب نظر مگردان!

به قلت هم به باطل سر مکن فم به عاشورا نظر کن، باش ممکم  
مسینی و مسین(ع) هفتاد و دو تن یزیدی، هر چه می‌دیدى در عالم

### کرب و بلا

ای کرب و بلا! ای مهد صفا! فوش منظر زیبا داری  
در دامن جان، ای مثل جنان! صد گوهر یکتا داری  
ای فاك چه‌ای؟! تو فاك نه‌ای! چون جوهر معنا داری  
باشد به جهان يك قطره از آن لطفی که تو دریا داری  
مشك فتنی، چون یاسمنی: عطر فوش گلها داری  
قربانگه آن عشاق زمان هستی و نشانها داری  
در سینه‌ی فود، گنجینه‌ی فود، تو فسرو بطما داری  
زائر نه همین، از روی زمین، از عالم بالا داری  
بر عرش برین، ای فاك زمین! گر ففر کنی جا داری

در روز دوم، از شصت و یکم، این مژده ز جانان آمد  
کای کرب و بلا! شد وعده وفا، بر پیکر تو جان آمد  
برفیز ز جا، آغوش گشا، کز بهر تو مهمان آمد  
اینک ز مجاز، از مهبط راز، آن حامی قرآن آمد  
آن ففر بشر، آن نور بصر، آن الگوی انسان آمد  
محبوب فدا، شاه دو سرا، سالار شهیدان آمد  
پیدا و نهان، آماده به جان: سر در ره فرمان آمد  
تا سر بنهد، تا جان بدهد، اندر ره جانان آمد  
با اهل مرع، با فیل و مشم، با جمله‌ی یاران آمد

از سوی دگر، مانند شرر، بس لشکر فونفور آمد  
افواجِ ظلام، از کوفه و شام، از چین و ز تاتار آمد  
با تیر و کمان، با تیغ و سنان، با توشه و افزار آمد  
مصّین لعین - آن دشمن دین، با شمر ستمکار آمد  
فولی و سنان، با مرمله آن، تیر افکن قهار آمد  
ز ابنای زمان، ز اطراف جهان، بس لشکر جزّار آمد  
هر دم ز رهی، پُر کین سپهی، آمادهی پیکار آمد  
صد گونه عَلم، صد فیل و مشم، صد هنگ و سپهدار آمد  
بر کشتن آن هفتادودو جان؛ عالم همه یکبار آمد

ای کرب و بلا! دیدی که چها، آن قومِ ستمگر کردند؟!  
بس جور و جفا، بس مکر و فطا با آلِ پیمبر کردند؟!  
آن قومِ شقی، از آل علی، بس لاله که پرپر کردند  
یاران مسین، آن نور دو عین، صد پاره به فنجبر کردند  
او را نه همین، بی یار و معین، بی اکبر و اصغر کردند  
صد پاره ز کین، آن قوم لعین، بس جسمِ مطهر کردند  
آن تیره دلان، پشتش چو کمان، از مرگ برادر کردند  
سرهای شهان، بر نوک سنان، چون ماه منور کردند  
شد فیره زمان، شد تیره جهان، فورشید مکدر کردند

ای کرب و بلا! آن روز چها، ز آن قومِ بد اختر دیدی؟!  
با دست ستم، تو اهل مره، بی چادر و معجر دیدی؟!  
با سوز درون، غرقابهی فون، قنذاقهی اصغر دیدی؟!  
با سوز درون، غرقابهی فون، قنذاقهی اصغر دیدی؟!  
با سوز درون، غرقابهی فون، قنذاقهی اصغر دیدی؟!  
با سوز درون، غرقابهی فون، قنذاقهی اصغر دیدی?!

ضرب و طعن و سیلی زدنِ سگینه‌ی مضطر دیدی؟!  
زینب به عزا، با سوگ و نوا، در مرگ برادر دیدی؟!  
با سوگ و غمین، لیلای مزین، از دوری اکبر دیدی؟!  
در فیمه‌سرا، شد شعله بپا، آن آتش و آذر دیدی؟!  
ای دشت غریب! آن روز عجیب: هنگامه‌ی ممشردیدی!!  
بسیار جفا، بسیار فطا، ز آن مردم کافر دیدی!!؟

این قدر و بها، ای کرب و بلا! از عزت مهمان داری  
این رنگ و جلا، این لطف و صفا، از فون شهیدان داری  
مینو شده‌ای، دلجو شده‌ای، بس واله و میران داری  
دیگر فلکی، در فود تو یکی، فورشید درفشان داری  
در مقدم این فورشید ببین، بس کوکب درفشان داری  
داری قمری، گر فوش نگری، نور مه تابان داری  
در دامن جان، ای فاك نهان! صد یوسف کنعان داری  
صد غنچه دهان، صد گوهر جان، در جیب و گریبان داری  
مانند غلامی، سوز مدامی در دل و در جان داری

مسین جان! هرچه از تو پاك و روشن فدایی، آسمانی، فوب، امسن  
مقابل با تو زشتی، ننگ، پستی! پلیدی، تیرگی، با عشق دشمن

### مسین (ع)

هر دو عالم قطره و، دریا مسین(ع)  
هر چه می‌خواهی بگو در یا مسین(ع)!  
بر همه درد تو درمان و شفاست  
نیست اندوهی به دلها با مسین(ع)  
در ازل قول و قرار عشق را  
می‌کند با فون فود امضا مسین(ع)  
سرنگون تا بیرق باطل کند  
پرچم حق می کند برپا مسین(ع)  
با شهادت، لاله‌گون ترسیم کرد  
روی زشت مرگ را زیبا، مسین(ع)  
تا که گیتی را کند پاك از ستم  
می‌نهد پا بر سر دنیا مسین(ع)  
با جهادش در ره امیای دین  
زندگی را می‌دهد معنا مسین(ع)  
هر چه دارد می‌دهد در راه دوست  
با فدا سودا کند یکجا مسین(ع)  
کار عشق و پاکبازی شد تمام  
مرد این میدان نبود الا مسین(ع)

اگر مرد ره عشقی؟ فطر کن! مذر کن از مضر، عزم سفر کن  
بیپوش از رامت و آسودگی، پیشم به ره چون پا نهادی، ترک سر کن!

### پرچم فونین

«ان المسین مصباح الهدی و سفینه النّجاه»

پرچم فونین به کف دارد شهید کربلا  
باشد این پرچم به پا تا باشد این عالم به جا  
بر سر نی شد سر مردان مق از این سبب  
غم فزا باشد برآید هر کجا از نی، نوا  
فون مردان فدا هرگز نمی افتد ز جوشک  
هنگی هرگز نگیرد انقلاب نینوا  
رهبر آزاد مردانست در گیتی مسین (ع)  
هر کجا آزاده‌ای باشد به او کرد اقتدا  
کعبه را در موسم حج ترک اگر ناچار کرد  
کربلا آمد که سازد کعبه‌ای دیگر بنا  
بست قامت با جماعت ظهر عاشورا مسین  
اندر آن هنگامه هم همش نماز است و دعا  
روی فرزند و غلامش را به یکسان بوسه داد  
رد انصاف و مروت را رعایت تا کجا!  
تن به مرگ نوجوانان و عزیزان داد و گفت:  
«در ره مق کرد باید جمله‌ی هستی فدا»  
زندگانی گر میسر نیست با عزت بمیر!  
با شرافت مرگ بهتر از میات ننگ‌زا

بارها «هیهات منا الذله» را تکرار کرد  
یعنی ای ظالم زبونی نیست در قاموس ما!  
گفت اسلامی نماند ماکم ار باشد یزید  
دین حق را رهبر حق باید و حق آشنا  
امر بر معروف و نهی از منکرست این کار من  
آنکه فرموده پیامبر دین از او گیرد بقا  
زیر بار زور و ظلم و ماکم نامق نرفت  
کرد روشن بهر امت تا ابد تکلیف را  
تا به آفر پیش دشمن پای برجا ماند و گفت:  
«جنگ با طاغوت باشد مذهب و آیین ما»  
داد هفتاد و دو تن قربانی اندر راه دین  
تا صف حق و صف باطل کند از هم جدا  
گفت زینب فواهره! فرزندم اصغر را بیار  
کربلا را می‌کند شش ماهی من کربلا  
کار من پایان گرفته بعد از این نوبت تو راست  
صبر کن فواهر در این ره هر چه بینی ابتلا  
اوست مصباح هدایت هست کشتی نجات  
نی به دعوی، در عمل باید به او جست اقتدا  
اولین گامست در ایمان، به بت کافر شدن!  
بی‌چنین کفری «غلامی!» نیست ایمان را جلا

## آرزو

آرزوی تو دارم مسین جان!

شوق کوی تو دارم مسین جان!

پیروی رخت مکتب من	یاد تو ذکر روز و شب من
ناخ تو گشته ورد لب من	گفتگوی تو دارم مسین جان!
بودم از کودکی آشنایت	آشنای با تو و سوزهایت
گریه‌ها کرده‌ام در عزایت	رو به سوی تو دارم مسین جان!
در ره حق ز سامان گذشتی	از عزیزان چه آسان گذشتی
بهر جانان تو از جان گذشتی	رنگ و بوی تو دارم مسین جان
پیش دشمن چه کوه استوارم	بر دل سفت او چون شرارم
خوف و بیم از شهادت ندارم	فلق و فوی تو دارم مسین جان!
جبهه آیم که تا در هوایت	در هوای تو و نینوایت
ره گشایم سوی کربلایت	عشق روی تو دارم مسین جان!
می‌کشم دشمنان خدا را	می‌گشایم ره کربلا را
در دل فستاهم کینه‌ها را	از عدوی تو دارم مسین جان!
ای خدا! حاجت ما روا کن	فتح و نصر نهایی عطا کن
روزی ما همه کربلا کن	جستجوی تو دارم مسین جان!

مسیح(ع) آسا ز بیداد است بیزار به مظلومان بُود یار و مددکار  
ستمگر یا ستمکش نیست هرگز ندارد شیعه سازش با ستمکار!

### ای شیعه!

ای شیعه اگر در سینه و سر، تو شورِ مسینی داری!  
جز در ره او جز همراه او باید قدمی نگذاری!

ای شیعه بدان آن جانِ جهان، جان داد که قرآن ماند  
تا مق و صفا تا مکج فدا، دور از کفِ شیطان ماند  
تا دینِ نبی تا رسمِ علی، پیوسته به دوران ماند  
تا راه یزید - آن شوخِ پلید - مکه به بطلان ماند  
همراه بشوی، زین ره بروی، گر پیرو آن سالاری

تنها نه همین با صوتِ مزین: «ای وای مسینم!» گویی  
تنها نه همین با سوگ و غمین، از بهر شهیدان مویی  
جهدی بنما، از جهل درآ! تا ره به حقیقت جویی  
مانند مسین آن نور دو عین، در راه حقیقت پویی  
باطل فکنی، نامق شکنی، جان بر سرِ مق بگذاری

کی گفته تو را ای شیعه چنین با تیغ، جبین بفراشی!  
کی گفته چنین تنها به جبین، تو اشک دمادم پاشی!  
باید که به عین مانند مسین، مق جوی و دلاور باشی  
گمراه نشوی باطل نروی، نه یارِ ستمگر باشی

نه ظلم گُنی، نه ظلم کِشی، نه تن بدهی بر خواری

این نیز بدان، ای شیعه که آن جُهال، مسلمان بودند  
فولی و سنان، و آن لشکریان، خود حافظِ قرآن بودند  
شمرِ دغلی، بن سعدِ شقی، بر دعویِ ایمان بودند  
در کرب و بلا، هر صبح و مساء در سجده یزدان بودند  
از ره نروی! فوشبین نشوی! بر ظاهر هر دینداری

آن لشکریان، آن دوزخیان، خودِ فیله فدا نامیدند  
گرگانِ فتن، از فدعه به تن، پوسینِ شبان پوشیدند  
در راهِ فدا، با نامِ فدا، با دینِ فدا جنگیدند!  
در پهره‌ی مق، با نیزه‌ی مق، در گُشتنِ مق کوشیدند  
بسیار کسند، این گونه کنند، آیینِ فدا را یاری!

دینداری اگر بر فیر و شری، راهت ننماید، هیچ است!  
گر طاعتِ مق بر جانبِ مق راهت نگشاید، هیچ است!  
گر راهِ نبی، یا عشقِ علی، فضلت نفزاید، هیچ است!  
بر سینه زدن، یا نومه‌ی من، گر بی اثر آید، هیچ است!  
از هر سفنی، یا انجمنی باید ثمری برداری!

مسیح بن علی ذبح عظیم است که از آیات قرآن کریم است  
به آدم، نوح و ابراهیم و ایوب فبر دادند، این ذکر قدیم است

### مرگ باعزت

هر که را سودای مسین(ع) است  
همدل و همپای مسین(ع) است  
بر کنار است از ضعف و ذلت  
همره و همراهی مسین(ع) است

پیروان مولی عزیزند  
از مذلتها می‌گریزند  
با بد اندیشان در تعارض  
با ستمکاران در ستیزند

شیوه آقا این شعار است  
ذلت انسان ننگ و عار است  
با ستمگر سازش، بود مرگ  
مرگ با عزت افتخار است

با خمینی آن جان جانان  
کربلا برپا شد در ایران  
روز عاشورا جاودانی  
شد از ایثار شب‌شکاران

پیرو آگاه فمینی  
می‌شود همراه فمینی  
بر سر ظالم می‌فروشد  
می‌رود در راه فمینی

بر سر حق پا می‌فشارد  
ز شهادت بیمی ندارد  
چون بسیجی‌های دلاور  
در ره دین جان می‌سپارد  
اسفند ماه ۱۳۸۴

مولی مسین(ع) جان! یاد و نام تو مرا اوچ می‌دهد  
مانند برکه! بی‌تلاطم مرا موج می‌دهد  
از زمین جدا می‌کند مرا، تا کجا می‌برد؟  
موج می‌دهد، اوچ می‌دهد، تا فدا می‌برد  
إِن الْمَسِينِ مُصْبِحِ الْهُدَىٰ وَ سَفِينَتَهُ النَّجَاهِ  
مَنْ رَكَّبَهَا نَجَىٰ وَ مَنْ تَرَكَهَا هَلَكَ

### سلام فدا بر وفای مسین(ع)

فدای مسین(ع) و بقای مسین(ع)	سر و جان عالم فدای مسین(ع)
نثار غباری ز پای مسین(ع)	درد و سپاس و ستایش همه
سلام فدا بر وفای مسین(ع)	فدا کرد هستی برای فدا
به نزد غم و ابتلای مسین(ع)	بلاهای عالم همه اندکست
بُود تلخ اگر ماجرای مسین(ع)	چه شیرین شود کام از نام او
دو عالم پُر است از جلای مسین(ع)	شب ظلم را غرق فورشید کرد
گرفت‌ست درس از صفای مسین(ع)	درفشید عباس اگر در وفا
هر آنکس که گردد گدای مسین(ع)	نیارد دگر سر به شاهان فرود
به ذکر جلیل و دعای مسین(ع)	بیا درس عشق و وفا را بفوان
نمیره چرا از برای مسین(ع)؟!	می‌اتی اگر هست ما را از اوست
چه شوری‌ست در کربلای مسین(ع)	فدا هم بود عاشق نینوا
هم از اینکه هستی گدای مسین(ع)	به نامت «مسین غلامی» ببال

## قیام امام مسین (ع)

مسین(ع) از بهر دین، جان را فدا کرد

مسین(ع) از بهر دین نهضت به پا کرد

قیام کربلا از بهر دین بود	نه سودای مقام و سرزمین بود
برای نهی از منکر به پا فاست	علیه جبهه‌ی باطل صف آراست
مسین (ع) از کعبه قصد کربلا کرد	برای مفظ دین حج را رها کرد
پی‌اعلای حق ترک وطن کرد	مبارک جامه‌ی عزّت به تن کرد
زن و فرزند را همراه برداشت	به دشت نینوا آلاله‌ها کاشت
فدای راه قرآن کرد اکبر	به راه عشق جانان داد اصغر
گذشت از مسلم و عباس و جعفر	تممل کرد داغ صد برادر
رضا بر دیدن هر ابتلا شد	به سیلی خوردن طفلان رضا شد
به عاشورا بر آن تفتیده میدان	سر و جان داد بهر مفظ قرآن
درفت دین به فون کرد آبیاری	به عالم داد درس پایداری
به قربان مسین و مکتب او	به قربان مسین و مذهب او

۱۳۸۲

## از مسین (ع) است

این همه شور و شین از مسین است  
جلوه‌ی عالمین از مسین (ع) است

پرچم دین به پا از مسین (ع) است  
کعبه و کربلا از مسین (ع) است  
مکتب حق به جا از مسین (ع) است  
هر چه داریم از آن نور عین است

از مسین است اگر اعتقاد است  
از مسین (ع) اگر عدل و داد است  
از مسین است اگر ذکر و یاد است  
دین به پا از شه عالمین است

از مسین است بر جا رسالت  
از مسین است بر پا ولایت  
از مسین (ع) است دین و سیاست  
عرش را نام او زیب و زین است

ای شهیدان چه فوش آرمیدید  
سوی رضوان حق پر کشیدید  
فوش به مقصود و مقصد رسیدید  
مشق و رفتارتان از مسین (ع) است

مسین جان! من فدای نینوایت فدای کربلای پر بلایت  
فدای پیکر صد چاک و فونین فدای ذکر تسلیم و رضایت

### تشنه لبِ کرب و بلا

تشنه لبِ کرب و بلا یا مسین (ع)

ای خلف شیر خدا یا مسین (ع)!

جسم عزیزان همه خاک درت      ای سر و جانم به فدای سرت  
ای گلِ گلزارِ وفا یا مسین (ع)!      روح بزرگان شده فرمانبرت

قلب جهانی همه غمناک شد      جسم عزیز تو چو صد چاک شد  
ای مه برج شهدا یا مسین (ع)!      ناله‌ی شیعی سوی افلاک شد

لرزه درافتاد به ارض و سما      شمر چو کرد از تن تو سر جدا  
کرده به تن رفت عزا یا مسین (ع)!      پشت پیمبر ز غمت شد دوتا

فسته دل و سر به گریبان شده      مادر تو فاطمه گریان شده  
آمده در کرب و بلا یا مسین (ع)!      از غم و درد تو پریشان شده

بیدل و افسرده و فونین جگر      گشته علی از غم تو نومه‌گر  
فیز و به کف گیر لوا یا مسین (ع)!      نالد و گوید به تو جان پدر

مرغ هوا زار و نواخوان تو      جنّ و ملک یکسره گریان تو  
ای شه اقلیمِ رضا یا مسین (ع)!      عالمیان جمله پریشان تو

۱۳۴۹

## شهید عشق

شد کشته مسین ابن علی، زاده‌ی زهرا  
در کربوبلا گشته به‌پا ممشر عظمی

در عرش ملایک همه با شیون و غوغا  
در جنت و فردوس برین آدم و هوا  
افسرده ز غم نوح نبی و ذکریا  
موسای کلیم‌الله و هم مضرت یمیی  
در چرخ چهارم به فغان مضرت عیسی  
جن و بشر و قاطبه‌ی عالم بالا  
از سینه برآورده به صد غلغله آوا  
شد کشته مسین ابن علی زاده‌ی زهرا

در باغ و چمن بلبل شوریده و میران  
در کوه و کمر جمله‌ی کبکان فوش‌المان  
هدهد که بود قاصد دربار سلیمان  
درآچ و دگر تیهو و طوطی سفندان  
طاووس نگارین و دگر زاغ گریزان  
با شیون و غوغا همه در دشت و بیابان  
با مویه و زاری همه در باغ و گلست  
اندارند عزای شه دین جمله‌ی مرغان  
هر یک به نوایی کند این واقعه انشا  
شد کشته مسین ابن علی زاده‌ی زهرا

گردونه‌ی گردون و نه افلاک مدور  
خورشید درخشنده و مهر و ماه و اختر  
کوه و کمر و دشت و بیابان همه یکسر  
صمرا و چمن، بحر و بر و باغ مشجر  
نسرین و گل و سبزه و ریمان معطر  
سرو و سمن و یاسمن و عود معنبر  
در ماتم شاه شهدا سبط پیمبر  
پژمرده و فشکیده و گردیده مکدر  
ز ایشان شنود گوش دل مردم دانا  
شد کشته مسین ابن علی زاده‌ی زهرا

تا حضرت سجاد شده فسته و بیمار  
زینب شده بی‌مونس و بی‌یاور و غمخوار  
گردیده سکینه به غم و غصه گرفتار  
کلتوه پریشان ز غم مرگ علمدار  
لیلا که ز کف داده علی آن گل بی‌خار  
شد روز درخشنده‌ی ایشان چو شب تار  
هستند همه نومه‌کنان با دل افگار  
اندر غمشان گشته «غلامی» مزین زار  
وردش بود این نغمه که صد آه و دریغ  
شد کشته مسین ابن علی زاده‌ی زهرا

به میدان شرف، سالار عزّت نمازش بودی عاشورا، جماعت  
چه پاسخ با شدت فردا که پرسند چرا بردی نمازت را به فلوت؟!

### نمازِ ظهرِ عاشورا

به جمعیت شود برپا، نماز ظهر عاشورا  
نماز ظهر عاشورا: به جمعیت شود بر پا  
تقدم بر امام اینجا، گرفته زین سبب مأموم  
که مفضا از ناولك دشمن؛ نماید جان رهبر را  
نگویی تا وضویش چون که آب از بهر طفلان نیست  
ز فون فود وضو گیرد که باشد صامب فتوی  
نماید امر بر معروف و سازد نهی از منکر  
قیامش را کند تبیین جهادش را کند معنا  
به فریاد رسا گوید، که: «هیهاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ»  
که هرگز ره نمی‌یابد زبونی در مراجه ما  
منم همفانهای عصمت! منم سرپشمنهای غیرت!  
منم دیباچه‌ی عزّت! به ذلّت تن دهیم؟! ماشا!!!  
چنان با مرگ مأنوسم، که طفل و سینه‌ی مادر  
چنان آماده‌ی وصلم، که گویی قطره و دریا  
نه هرگز با یزیدِ دون، کند همچون منی بیعت  
نه هرگز چون یزیدی را فلافت می‌کنم امضا  
نه جز اصلاحِ دینِ حق، مرا انگیزه‌ای باشد  
نه جز بیداریِ امت، مرا در سر بود سودا  
میات در مذلّت را نفوانم زندگی هرگز

به چشمِ مرگ با عزّت بود افضل بود اولی  
بدون کشتن من دین، نمی‌گیرد اگر رونق  
به من، شمشیرهای کین! فرود آید از بالا  
چو مردن حق بود بهتر که در میدان بمیرد مرد  
شهادت در طریق دین بود شیرین بود زیبا  
«غلامی!» مرد این راهی، سعادت را مهیا  
شوکه در چشمِ خدا جویان بود همچون قفس دنیا

۱۳۶۷

## مسیئیه

مسیئیه باشد سرای مسین (ع)  
مصلائی عشق فدای مسین (ع)  
مسین و فدا در کنار همد  
رضای فدا با رضای مسین (ع)  
بنای ستم واژگون می‌شود  
بنا می‌شود تا بنای مسین (ع)  
به هر جا بنا می‌شود فیماهی  
به یاد آورد کربلای مسین (ع)  
در آن جمعی از عاشقان بتول (س)  
همه سوگوار عزای مسین (ع)  
فروشان و توفنده با ظالمان  
همه همصدا با ندای مسین (ع)  
به طاغوت و جالوت بیگانه‌اند  
عزیزان درد آشنای مسین (ع)  
به سرّ نی و سر مکایت مبر  
که محزون کند نی نوای مسین (ع)  
چه زیباست نام مسین (ع) عزیز  
سر و جان عالم فدای مسین (ع)  
«غلامی» سزد گر کنی افتخار  
به عالم که هستی گدای مسین (ع)

نمی‌فواهم جدا مانم ز یاران شهادت را فریدارم من از جان  
پدر هر چند بیمارم در این روز عنایت کن مرا هم اذن میدان

### نومه مضرت سجاد(ع)

می‌گفت زین‌العابدین: بابا مسین جانم! ده اذن میدانه!

می‌گفت زین‌العابدین: بابا بده اذنم، رو بر جهاد آرم  
زین فیض عظمی ای پدر! اندر ره داور، بی‌بهره مگذارم  
من نیز بابا چون شما، شوق وصال یار، در جان و دل دارم  
فواهم که چون یاران تو، جان در ره جانان، مردانه بسپارم  
اینسان که منعم می‌کنی، جان پدر این غم، می‌بفشد آزارم  
شایسته‌ی قربان نیّم؟! چون درد وتب دارم، اکنون که بیمارم  
گر هست رازی ای پدر! تا وارهم از غم، آگه کن از آنم

در پاسخش سلطان دین، گفتا: علی جانم! از غم مسوزانم  
قربانی اندر راه حق، شد نوجوانانم، اصحاب و یارانم  
کرده فدای راه او، سرو فرامانم، اکبر گل جانم  
ششماهه طفل ناز خود، آن شمع فندانم، آن ماه تابانم  
هفتاد و دو قربانیّم، مقبول جانانم، گردیده می‌دانم  
اما تو را جان علی! از میّ سبمانم، این بوده فرمانم  
کز بهر راهی پر فطر، ای میوه‌ی جانم! آماده گردانم

جان پدر! تو بعد از این، بر جمع بسیاری، مولا و سالاری  
از جانب حق مکتبی، باشد که روزی چند رنجور و بیماری  
باید به دوش ناز خود، با آن که بیماری، بس بار برداری  
هل مره را در سفر، در خواب و بیداری، از غم نگر داری  
در کوفه چون کردی گذر، هر کوی و بازاری، شد جمع بسیاری  
با مردی کوفی بگو: «کردید فوش یاری، مهمان نگهداری!  
فرمود با بایم مسین: «بودید فوش یارم! ای میزبانانم!»

در کاروان کربلا، از بعد سالاری، شغلی دگر داری  
چون فارجمی خوانندگان، در شاه یا کوفه، این شبه برداری  
زنها اگر در این سفر، کردند بیتابی، گویی تو دلداری  
چون یاد بابا می‌کند، رقیه‌ی نازم، با گریه و زاری  
او را به روی زانویت، از مهر بنشانی، از لطف بگذاری  
افتند از روی شتر، در شب چو طفلانم، بنما پرستاری  
از پایشان در این سفر، آهسته بیرون کن، چون می‌فرد فاری  
مگذار ای جان پسر! دشمن زند سیلی، بر روی طفلانم

در شاه چون رقیه‌ام، در نیمه‌های شب، از خواب شد بیدار  
آن طفل نازم می‌کند، بهانه‌ی بابا، با گریه‌ی بسیار  
با او بگو، آمد پدر، لفتی تامل کن! اندوه و غم بگذار!  
با طشت زر چون آمده، با او بگو: «جانم! سرپوش از آن بردار»  
با فیزان چون بر لبم، زد زاده‌ی سفیان، دندان به هم بفشار  
در بزّه او تا عمّات، زینب سخن گوید - چون میدر کژار -  
من هم به قرآن خواندم، بر کاف بیدادش: آتش برافشانم

کار عظیمت ای پسر! باشد در آن مجلس، در مجمع اشرار  
چون بر سر منبر شدی بعد از ثنای حق، نعت نبی بگذار  
از داستان کربلا پرده به یک سو زن، کن خلق را بیدار  
ز ظلم و بیداد یزید، و اصحاب و یارانیش، چیزی فرو مگذار  
از منع آب و کشتن شش ماهه ام اصغر، آن غنچه‌ی بی‌خار  
آتش زدن، سیلی زدن، معجز ربودنها را یک به یک بشمار  
گو با یزید فیره‌سر: «با این شرارتها گویی مسلمانم؟!»

چون بهت و میرت چیره شد، در ماضران بینی، جانهای پر طوفان  
گوید مؤذن را یزید: «این آتش و آشوب رو با اذان بنشان»  
چون نام احمد (ص) برده شد با رفعت و اعزاز، با عزت شایان  
گو با یزید فیره‌سر: «جد مسین است این؟ یا منگری از آن؟؟؟!»  
اقرار چون داری، بگو؟! فرزند پیغمبر، کشتی چرا عطشان؟!  
از چه زدی با فیزران، برلعل لبهایش می‌فواند چون قرآن  
جان پسر! دیگر مگو بعد از شما یاران، تنها چرا مانم؟

کردی «غلامی!» آتشی، بر پا از این گفتار، دیگر قلم بگذار  
اهل «بروجن» را ببین، از غم پریشانمال، بر سید و سالار  
هم هیئت زنجیر زن، هم نومه‌گر بینی، افسرده و غم‌دار  
آقا علی‌بن‌المسین! از ما شفاعت کن، بر درگاه دادار  
این فخر بس باشد مرا، گر چاکرم فوانی، یا از ممبّانم

به پای شیر اگر زنجیر باشد به نیرو گر جوان یا پیر باشد  
رها از بند یا در قید دشمن به هر حالت که باشد شیر باشد!

### امام سجاد(ع)

چه بیماریست این؟! کز بیم، زنجیر  
نهد بر گردن او خصم چون شیر  
چه بیماریست این؟! کز هیبت او  
رود از چشم دشمن فواب شبگیر  
چه بیماریست او؟! با این همه درد  
که از صبرش به میرت ماند تقدیر  
بساط زاده‌ی مرجانه را سوخت  
به هر بیدادگر زد مهر تکفیر  
به فلق کوفه کرد این نکته روشن  
که در یاری مَقِّ کردند تقصیر  
ز روی زشتِ دشمن پرده برداشت  
چو لفظ خارجی را کرد تفسیر  
اسیر آمد به شاه و آتش افروخت  
بلاغت را ببین و مرز تأثیر  
زبان بگشاد و کافش واژگون کرد  
یزید هر چند افسون کرد و تزویر  
سراپا تا نسوزد آن سیه‌کیش  
فراوان جُست از هر گونه تدبیر  
سیه‌کاریش تا امضا نماید

به مسجد برد آن معصوم دلگیر  
اسیرِ فویش را همراه می‌برد  
کند او را مگر این گونه تمقیر  
زهی غفلت! که این معنی ندانست  
که باشد شیر در زنجیر هم شیر  
به شمشیر بیان دشمن زبون کرد  
نشد با تیغ اگر با فصم درگیر  
«غلامی!» پیرو این (استان باش  
به ممشر، دامن این فاندان‌گیر

۱۳۵۴

فرات آرام می‌پیچید در دشت عمو شرمنده‌ی اطفال می‌گشت  
سبو پُر کرد و رو سوی مرع داشت در آتش بود و از آن آب بگذشت!

### عباس باوفایم

من قهرمانِ نهضتِ فونین کربلایم، عباس باوفایم  
سر لشکرِ نام‌آور و سقّایِ نینوایم، عباس باوفایم  
سردار و میرِ لشکره، شیرافکنِ دلاورم، فرزندِ پاكِ میدرم  
پر کینه با ستمگره، من بنده‌ی فدایم، عباس باوفایم  
در دل شجاعتِ علی، در جسمِ صولتِ علی، در دستِ قدرتِ علی  
در چهره هیبتِ علی، من پورِ لافتایم، عباس باوفایم  
دارم مروتِ علی، دارم فتوتِ علی، دارم ممیتِ علی  
دارم شجاعتِ علی، وارثِ ز مرتضایم، عباس باوفایم  
عباس، عبد داورم، من زاده‌ی غضنفرم، من با مسین برادرم  
از یاری او نگذرم، تا جان فدا نمایم، عباس باوفایم  
شمشیر من پر جوهرست، چون ذوالفقارمیدرست، فونریز از ستمگرست  
عمر عدو به آفرست، بازو اگر گشایم، عباس باوفایم  
اندر ره آبِ روان، صف بسته‌اید ای کافران، گر چاره‌زاید ای فسان!  
ور صد هزار ای ناکسان! من با شما برآیم، عباس باوفایم  
گر تیر بارانم کنید، گر دست و پایم بشکنید، گر نیزه سویم افکنید  
با یاری ربِّ مجید، آب از شما ربایم، عباس باوفایم  
بالله اگر در هم تنید، شمشیرها یکسر کشید، گر بازوانم افکنید  
یا بندبندم بگسلید! ره در شما گشایم، عباس باوفایم  
شد ممله‌ور بر آن فسان، ره باز کرد از آن میان، هشتاد تن ز آن ناکسان  
گشت ای «غلامی!» بی‌امان، مولا و مقتدایم، عباس باوفایم

ز میدان آمدی بابا! چه دیدی؟!

که یکباره کمان آسا فمیدی

به ما چیزی نفرمودی و رفتی

عمود فیما عمّو کشیدی!

### ابوالفضل(ع)

سقا و علمدار و سپهدار، ابوالفضل(ع)

آب‌آور و ناخ‌آور و سردار، ابوالفضل(ع)

هم‌مرتبه‌ی جعفرطیار، ابوالفضل(ع)

در لشکر حق سیدوسالار ابوالفضل(ع)

دین باور و دین‌یاور و دیندار ابوالفضل(ع)

عباس علی(ع) عالم و عامل به شریعت

سرلشکر و فرمانبر و منقاد ولایت

دل‌بسته و وابسته و تسلیم‌امامت

آماده‌جان‌بازی و ایثار و شهادت

بر عهد ازل سفت وفادار ابوالفضل(ع)

از قدرت بازو چه علی(ع) فاتح فیبر

پیوسته‌ممانیت‌گر آئین‌پیمبر(ص)

شرمنده‌شد از عارض او ماه‌منور

از روی ادب بود به حق، عبد برادر

ثابت‌قدم‌مکتب و معیار ابوالفضل(ع)

همفکر و هم‌اندیشه و هم‌رنگ برادر

هم‌مایه و هم‌پایه و هم‌سنگ برادر

یاری گر و همسنگر و سرهنگ برادر  
همراز و هم آواز و هم آهنگ برادر  
در معرکه چون میدر کرار ابالفصل(ع)  
از تشنگی، اطفال نمودند شکایتگ  
ردید چو قمط آب، پذیرفت سقایت  
اینگونه نمود از مره یار حمایت  
یک قطره ننوشید، ز دریا، به کرامت  
شد در ره حق، اسوهی ایثار ابالفصل(ع)  
تا مشک تهی گشت، دگر تاب نیاورد  
بی دست شد و بهره ز سیلاب نیاورد  
چون بهر صغیران مره، آب نیاورد  
فون ریخت ز چشمانش و فوناب نیاورد  
شرمنده اطفال عطش بار ابالفصل(ع)  
ای جان غلامی به فدای تو و نامت  
قربان جوانمردی و رفتار و مرامت  
مردانگی و شیوه و گفتار و پیامت  
عالم به فدای تو و مولی و امامت  
ای شیر شکار صف پیکار، ابالفصل(ع)

فردادماه ۸۵

فروشید از جگر مانند میدر  
به میدان داد اذان الله اکبر  
دو صد تن کشت از دشمن، چه می‌کرد؟  
نبودی تشنه گر شبه پیمبر

### مضرت علی اکبر

يك لمظه سر ز امر مق نتابم  
فرزند قهرمان انقلابم  
علی اکبر فجسته نامم  
پیوسته ذکر مق بود کلامم  
نزد پدر به عزّ و امتزامم  
مقّ و مقیقت است و دین مرامم  
مسین رهبر است و هم امامم  
فرزند نه، غلام آن جنابم

من نخلِ سر کشیده‌ی مسینم  
فرزند و نور دیده‌ی مسینم  
شاگرد و پروریده‌ی مسینم  
همگام و هم عقیده‌ی مسینم  
فلاصه و چکیده‌ی مسینم  
ن مهربان گُلست و من گلابم

هستم عزیز کردگار داور  
در فُلق و منطق با نبی برابر  
هستم شبیه و تالی پیمبر  
هم نام دارم هم نشان ز میدر  
بهر مسینم من امید و یاور

من وارث و سبط ابوترابم  
سرباز سفت کوش قهرمانم  
مبارز دلیر و پر توانم  
ویرانگر کاف ستمگرانم  
برهمزن بنیانِ ظالمانم  
در عقل و دین هم سنگ کاملانم  
از عمر اگر هنوز در شبابم  
مق است آرمان و آرزویم  
با جان و سر روان به سوی اویم  
راهی به غیر از راه مق نپویم  
پیوسته جز رضای او نجویم  
مرفی به غیر مرف مق نگویم

بر دشمن مق آیت عذابم  
دانش پژوه مکتب صوابم  
دین رشته‌ی من است و انتفابم  
استاد من بود مسین، بابم

شناگرد قهرمان انقلابم  
قرآن بود سرلومه و کتابم  
کرب و بلا میدانگه جوابم

در امتحان پیروز و سربلندم  
یکباره عالم را اگر دهندم،  
گر تاج گردون را بسر نهندم،  
یا بگسلاند فصم بند بندم  
صدها هزار تیغ اگر زنندم  
یک لمظه سر ز امر مق کتابم

ای فصم دون بنگر به ما چینییم  
ما پیروان رهبران دینییم  
در جبهه چون دیوار آهنینییم  
اندیشه کن ما صامب یقینییم  
ما وارثان صالح زمینیم  
دیگر «غلامی!» فتم شد فطابم

۱۳۶۰

## نچوا

برادر جان! علی اکبر! بیا فواهر به قربانت  
ز هجران تو می میرم بیا دستم به دامانت!  
به فواهر مهربان بودی، مرا آرام جان بودی  
ز خاطر بُردیم زودی، زیادت رفته پیماننت  
نگفتی: «فواهرم صغری! تو بیماری میا با ما  
بمان اینجا تو در بطما، توچه کن به درماننت  
چو بهبودی کنی حاصل بیایم از سفر منزل  
ببندم بهر تو محمل برم نزد عزیزانت»  
به امیددی که بازآیی، ز ره ای دلنواز آیی  
به دردم چاره ساز آیی کشیدم بار هجرانت  
مدامم دیده گریانست، دلم از غصه بریانست  
شبنم شام غریبانست، بیا فواهر به قربانت!  
همه شب تا سمر نالم، نمی پرسد کسی مالم  
پریشان گشته اموالم، چو گیسوی پریشاننت  
برادر جان! علی اکبر! به قربانت شود فواهر  
ز غم مُردم بیا دیگر! بیا دستم به دامانت  
علی! ای مونس صغری! چراغ محفل لیلیا!  
«غلامی» پریشان را، مکن محروم از امساننت!

## کاکلِ فونین

کاکلِ پرفون تو را هدیه به صغری بره  
ای گلِ پرپرشده‌ی عمّه! علی اکبره!  
یوسف گل پیره‌نم گم شده در کربلا  
اکبرگلگون کفنم گم شده در کربلا  
گیسوی فونین تو بر چهره گل افشان شده  
سنبل پر پیچ و فمت وه چه پریشان شده!  
با سفتی از سر من، سایه‌ی غمها ببر  
با نگی از دل من، محنت دنیا ببر  
ای گلِ پرپر شده و برگِ فزان دیده‌ام!  
غنچه‌ی از شافه جدا گشته و فشکیده‌ام!  
من به چه رویی تو بگو جانب بطما روم؟!  
با چه دلی دست تهی دیدن صغری روم؟!  
چون نتوانم به زبان قصه به صغری کنم  
کاکلِ پر فون تو را در بر او واکنم  
تا که «غلامی» ز غمت مرثیه انشا نمود  
سوز دل و درد و غم تعزیه‌داران فزود

۱۳۴۸

## هدیه

بر گیسوی اکبر، لیلا زند شانه  
فوش هدیه‌ای دارد! از بهر جانانه  
آئینه بگذارم عطر و گلاب آرم تا شانه تر سازم  
آب از کجا آرم؟! از دیدگان بارم اشکی چو دردانه!  
ای سرو بُستانم! بنشین به دامنم مادر به قربانت  
تا بر سر و مویت، بر عهد گیسویت، مژگان کنم شانه  
ای ماه کنعانم! ای رامت جانم! لفتی تمم کن  
بینم دمی رویت، فوشبو کنم مویت، با عطر شاهانه  
پیش تو بنشینم، سیرت مگر بینم! در این دمِ آخر  
شاید به دیدارت، بر شمع رفسارت، سوزم چو پروانه!  
پرورد اگر هاجر، قربانی در بر، مانند اسماعیل  
لیلا هم اندر بر، پرورد علی اکبر، از بهر جانانه  
قربانی هاجر، بر دامن مادر، آمد ز قربانگاه  
قربانی لیلا، از این سفرآیا، آید دگر یا نه؟!  
ای سرو آزادم! ای نخل و شمشاد! مال «غلامی» بین!  
کز داغت افسرده، چون لاله پژمرده، گردیده دیوانه

۱۳۵۵

برادر را صدا کردی که مهلا  
دمی ای جان شیرینم فرود آ  
به من گفته گلویت را ببوسم  
همانجایی که میبوسید، زهرا

### همسفر

بی‌قراری مکن، زینب ای فواهرم!  
تا که من زنده‌ام، تو بمان در مرهم  
رو به فیما نشین، تا نبینی که چون  
می‌برد، از قفا رأس من شمر دون  
گر چه ایمان به صبر تو دارم فزون  
ترسم از موصله، پا گذاری برون  
تا به موج آید این دشت و دریای فون  
چون که فون می‌چکد از بریده سرهم  
گر چه شد عالمی غم تو را بار دوش  
فواهر باوفا بر تحمل بکوش  
من نگویم به تن رفت ماتم مپوش  
در بر دشمنان برمیاور فروش  
وقت گفتن چو آمد نباشی خموش  
  
لیک هرگز نجویی که من مضطربم  
فود تو سجاد را یار و غمفوار باش  
جان او را زهر بد نگهدار باش

در سواری زنان را به ره یار باش  
با یتیمان کوچک پدروار باش  
فواهرم! فکر سکینه بسیار باش  
چون به من الفتی دارد این دفترم

گر چه بسیار مشکل بود این سفر  
کاروانی همه فسته و فون جگر  
مادرانی پریشان ز داغ پسر  
کودکانی دمام به یاد پدر  
غم مخور فواهرم! با توام همسفر!  
همره کاروان روی نی بین سرم

۱۳۴۸

## مادر وهب

در کربلا عزیزان، برپا چه شور و شین است!  
گریان دو چشم زینب، در ماتم مسین (ع) است

یکجا، عزیز زهرا در فاك و فون فُتاده  
یکجا، سپاه دشمن بر فیمه رونهاده  
یکجا به نومه فوانی لیلای زبان گشاده

از داغ مرگ اکبر با ناله و فغان است  
یکجا گرفته زینب نعش مسین در آغوش  
گوید که جان فواهر! کردی مرا فراموش  
یکجا ز بیقراری، سکینه رفته از هوش  
یکجا سر شهیدان، بر نیزه و سنان است

یکجا دو دست عباس، از بازوان بریده  
اندام نازنیش در فاك و فون تپیده  
یکجا ز چشم کلثوم فوناب غم چکیده  
در ماتم و عزای سقای کودکان است!

دنبال نعش اصغر، سگینه جستجوگر  
گوید به آه و زاری، ای نازنین برادر!  
فاموش از چه گشتی؟! برفیز جان فواهر!  
در فیمه مادر تو، با چشم فون فشان است

یکجا به آه و زاری، بالین تازه داماد  
با چوب فیمه مادر، شد مملهور به جلاذ  
گوید وهب عزیزه، مادر مبارکت بادا  
ین فلعت شهادت کز می جاودان است

یکجا سر شهیدان بر نیزه‌های دشمن  
یکجا «غلامی» زار، گرید چو ابر بهمن  
گاه از قلم به دفتر، گاه از مژه به دامن  
ماتم گرفته بهر سلطان انس و جان است

۱۳۴۷

## وداع

ای بر همه شهیدان، مولا و میر و سالار!  
آراه جان زینب! رفته فدا نگهدار!  
ای آن که دست بیعت با فائنان ندادی!  
ای آن که پیش ظالم مردانه ایستادی!  
ای آن که شیوهی نو، در راه دین نهادی!  
جان و عیال و فرزند در راه ایده دادی!  
بهر نجات اسلام اینسان ز پا فتادی  
ای برترین شهید حق در قرون و اعصار!!!

ای آن که هیچ معبود مافوق حق نبودت!  
از رشته‌ها به گردن جز طوق حق نبودت!  
ای عاشقی که در سرجز شوق حق نبودت!  
ای آن که در دل و جان جز ذوق حق نبودت!  
در چار سوق هستی جز سوق حق نبودت!  
هر چند حق ندارد دراین جهان فریدار!!!

ای پاکباز یکتا در راه عشق جانان!  
ای داده در ره دوست از کف همه عزیزان!  
ای فسرو مدینه! ای پاسدار قرآن!  
ای برترین مجاهد در راه میی سبمان!  
ما رهسپار کوفه تو ففته در بیابان  
یک لمظه سر برادر!!! از روی فاک بردار!

ای مهربان برادر! ای تاج افتخار!  
دردا که سایه‌ی تو دیگر به سر نداره  
همراه شمر و خولی تا کوفه رهسپاره  
برفیز و کن به محمل بار دگر سواره  
ای کربلا! عزیزان، نزد تو می‌گذاره  
فاموش کن «غلامی!» این شعله‌ی شررباره!!!

شرافت را نَگهبان است زینب (س)!  
به راه حق شتابان است زینب (س)!  
علی صولت، علی مکت، علی فو  
سراپا عشق و ایمان است زینب(س)!

### کاروان سالار

کنون زینب، کاروان سالار اسیرانست  
زن است اما دفتر زهرا، مرد میدانست!  
بُود سالار زنان زینب، بُود یکتا قهرمان زینب  
وفادار مهربان زینب، نَگهدار کاروان زینب  
چو دریای بیکران زینب، ز رفعت چو آسمان زینب  
چو کوهی سفت و گران زینب، دهن کوب ظالمان زینب  
به حق زینب وارثِ پاکِ شاهِ مردانست

بُود فخر دودمان زینب، بود ایوب زمان زینب  
سفنگو و نکته‌دان زینب، شجاع و آتش بیان زینب  
شکیبایی را کران زینب، به عجز آور ظالمان زینب  
رسالت را پشتبان زینب، شهیدان را حق رسان زینب  
ثمر بخشِ نهضتِ فونینِ شهیدانست

وقارش در کربلا دیدی، کلامش با فصم فهمیدی  
بیانش در کوفه نشنیدی، ز آشوب فلق پرسیدی  
به خود زینب را چو سنجیدی چنین او را کم توان دیدی

کسی را کز درکِ مقدارش عقل میرانست

به دل زینب داغها دارد، سزد فون از پیشه او بارد  
ولی سوگ و درد جا دارد، چو گمراهان را به راه آرد  
پیامی کز کربلا دارد، رسالتها را چو بگذارد  
کنون زینب بانوی غم، نه! مرد میدانست!

بلی زینب گر چه ناشادست، اسیر و در بند صیادست  
مسین آسا رومش آزادست و با دشمن گرم فریادست  
از او لرزان دست جلا دست از او ویران کاف بیدادست  
«غلامی!» هان! با زبان گفتن زینب آسانست  
کنون زینب، کاروانسالار اسیرانست  
زن است امّا، دفتر زهرا: مرد میدانست

۱۳۵۵

## زینب(ع)

قصه‌ی جانسوز هستی داستان زینب است  
آنچه از مردان نیاید در توان زینب است  
رهرو راهی است بس مشکل که در گام نخست  
کربلا و آن بلاها میزبان زینب است  
شد شکیب او فزونتر هر چه افزون شد غمش  
عالمی در میرت از صبرگران زینب است  
هم مصیبت هم اسارت هم شماتت‌های خصم  
دیدن و چون گوه بودن سفت، آن زینب است  
در سفر از کربلا تا کوفه و شاه بلا  
قاتل جان برادر هم‌عنان زینب است  
تیره روش چون توان گفتن که از سرهای پاک  
پُر ز مهر و ماه و افتر آسمان زینب است  
ساربانان! باز کن از اشتنان دیگر جرس  
ناله‌ی طفلان درای کاروان زینب است  
زاده‌ی مرجانه می‌کوشد به آزارش ولی  
غافل آن بیچاره از تیغ بیان زینب است  
از سفر هر کس چه باز آید ره‌آورد آورد  
رفت فونین عزیزان، ارمغان زینب است  
مرد این ره نیست جز زینب، «غلامی!» بازگو  
آنچه از مردان نیاید در توان زینب است

## زینب (س)

جهان در میرت است از کار زینب

نداند جز فدا اسرار زینب

زبون گشت و ندید از او زبونی

عدو هر چند کرد آزار زینب

به کوه ار می‌رسیدی آب می‌شد

بلا و محنت بسیار زینب

ز طوفان حوادث کی بلرزد؟!!

بود کوه گران مقدار زینب

مصیبت‌ها نمی‌کاهد شکوهش

بود افغان و زاری عار زینب

اثر از ظلم و ظالم نیست اما

بود تا روز مشر آثار زینب

قیام کربلا بس شعله‌ور شد

به شاه و کوفه از پیکار زینب

به مردم حق و باطل کرد روشن

جهاد کوچیه و بازار زینب

به کاخ ظلم آتش زد بیانش

بنازه گرمی گفتار زینب!

صدای کربلا را پر طنین کرد

بیان نغز و آتش بار زینب

فریب و میله‌ی دشمن نماند

نهان از دیده‌ی بیدار زینب

بُود شرمشوق زنهای مسلمان  
به هر عصر و زمان کردار زینب  
به زاری از تو فشنودی ندارد  
نه‌ای گر پیرو رفتار زینب  
«غلامی!» عمر با اندوه طی شد  
نشد روشن به ما افکار زینب!

۱۳۵۵

## با زمین کربلا

گفت زینب با زمین کربلا

چون که برمی‌گشت از شاه بلا:

«کربلا! نورِ دوعین من کجاست؟!»

کشته‌ی اعداء مسین من کجاست؟!!

مقتدایِ عالمین من کجاست؟!!

کربلا! کو نورِ چشمِ مصطفی؟!!

کربلا! کو فسرو بی‌اورم؟!!

کربلا! کو نورِ پشیمانِ تره؟!!

کربلا! کو وارثِ پیغمبرم؟!!

کربلا! کو زاده‌ی فیرالنسا؟!!

کو سپهدار و علمدار مسین؟!!

جانفشانِ عباسِ غمخوار مسین؟!!

پس چه شد سقا و سردار مسین؟!!

کربلا! کو نورِ چشمِ مرتضی؟!!

کربلا! کو مقتدا و رهبرم؟!!

کربلا! کو اکبرم کو اصغرم؟!!

کربلا! کو عون و چون شد جعفرم؟!!

کربلا! کو قاسم بی‌اقربا؟!!

کربلا! با شاهِ فوبان آمده  
همره سلطان دوران آمده  
همره سقّای طفلان آمده  
می‌روم اکنون به صد رنج و بلا!

کربلا! آراه جانم نزد توست  
کربلا! روح و روانم نزد توست  
کربلا! رشکِ جنانم نزد توست  
در تو باشد سیّد و سالار ما!  
از تو می‌فواهم مرا یاری کنی  
فوب از مهمان پرستاری کنی  
از مسین من تو غمفواری کن  
ی‌نومه و زاری کنی صبح و مسا!

شد «غلامی» فسته از اندوه و غم  
فونفشان از دیده زین درد و الم  
دارد از تو پیشم امسان و کره  
هم در این دنیا و هم روز جزا!

۱۳۴۸

## آتش در فیمه‌ها

پدر جان در آتش ببین فیمه‌ها را  
نظر کن ز شهر نجف، کربلا را  
مدد کن مدد زینب(س) مبتلا را  
بیا و بگردان ز ما این بلا را

شب و شعله آتش و سوز طفلان  
ز ومشت همه کودکان پریشان  
برهنه سر و پا به دشت و بیابان  
به فریاد خوانند دائم فدا را

من و عابد، و رنج تیمار فواری  
من و داغ بسیار و بیمار داری  
من و کودکانی در اندوه و زاری  
که پر کرده فریاد شان نینوا را

مرا شد دگر ای پدر! فسته پیکر  
ز داغ عزیزان و مرگ برادر  
نداره دگر جعفر و عون و اصغر  
نه بوالفضل(ع) و نه قاسم مه لقا را

علی اکبر آن نوجوان رشیده  
نهال برومند باغ امیده

به فاك او فتاده پدر جان بدیده  
به پیشم خود آن نوگل با صفا را

ز شمر ستمگر بگویم چه‌ها کرد  
سر نازنین مسینت(ع) جدا کرد  
خزان از جفا گلشن مصطفی کرد  
بگویم برایت همه ماچرا را

ز سر چادر و معجزه را کشیدند  
پی کودکان گریزان دویدند  
به غارتگری گوش طفلان دریدند  
ز اندازه بردند رسم جفا را

هم‌اکنون فلسطین مگر کربلا نیست؟  
به لبنان مگر صمنه نینوا نیست؟  
به گیتی مگر خون‌و‌آتش به‌پا نیست؟  
ز بیداد شیطان، بین فتنه‌ها را!

مرداد ماه ۸۵

دانی که چرا با چوبِ یزید، بر آن لب‌ودندان می‌زد؟  
لبهایِ مسین، آتش به دلش، با فواندن قرآن می‌زد  
کاخِ ستمش، در لرزه از آن آیاتِ فدایی می‌دید  
این چوبِ زدن از عجب نبود! از عجزِ فراوان می‌زد

### مزن! مزن! ای لعین!

بر این لبانِ چوبِ کین مزن! مزن! ای لعین!  
به بوسه‌گاهِ نبی، مزن تو چوبِ این چنین  
چو فیزران را یزید، به لعلِ سلطانِ نواخت  
بر اسبِ جهل و غرور، سوار گشت و بتافت  
به طعنه گفت: «ای مسین! بگو که اکنون که بافت؟!»  
که سرنگون شد کنون؟! کدام کس سرفرافت؟!»  
ز فیزرانی که زد، ز نغمه‌هایی که سافت  
به آتش تازهای، دل عزیزان گدافت  
چو صبر زینب برفت، به فشم گفت این چنین:  
«کنون به این غرّه‌ای که فوش به ما تافتی!  
سر عزیزانِ ما ز تن جدا سافتی!  
چو ما اسیرت شدیم به این، سر آفرافتی  
به قهقرا می‌روی چو راه نشنافتی!  
که تا ابد نامِ فویش به زشتی اندافتین  
بُرده‌ای ای شقی! قسم به حق بافتی!  
به باطن کار خود اگر توانی، ببین!

به غیرتت آفرین! ببین چها می‌کنی!  
زنانِ خود را نهان به پرده‌ها می‌کنی  
به دفتران رسول چنین جفا می‌کنی  
ز رویشان پرده را به جُور وا می‌کنی  
اسیر هر جا روان به شهرها می‌کنی  
به مجلس خود عیان به دیده‌ها می‌کنی  
عجب! که از کرده‌ات نمی‌شنوی شرمگین

بر این لبان چوبِ کین بزن! بزن! ای یزید!  
به فنجِ خود بناز که قلب ما را درید  
فطا نباشد ز تو اگر به ما این رسید  
ز پاک نازادگان جز این نباید پدید!  
عجب نباشد ز هند اگر بزاید یزید  
پلید زاید همی چو بارور شد پلید!  
به آتش او فُزود، ز گفته‌ی آتشین

هر آنچه فواهی بکن نگاهی از قدر ما  
به غیر بارِ ستم نمی‌فزاید تو را  
به کیفرِ کارِ فویشِ شوی چه زود آشنا  
چه عذر می‌آوری به درگه کبریا؟!  
مسین مغلوب نیست! تویی! تو! ای بینوا!  
نبینی! ای فیره سر! به چشم خود عجز ما  
«غلامیا!» نومه را، سرود باید چنین

غروب عصر عاشورا رسیده  
عدو بر فیمه‌ها آتش کشیده  
به صمرا بی‌پناه و زار و میران  
زنان و کودکان داغ‌دیده

### فیمه‌سوزان

در آسمان کربلا دودی نمایانست، چون فیمه سوزانست  
دیگر پناه کودکان دشت و بیابانست، چون فیمه سوزانست  
دشمن ز سویی مملهور سوی دگر آتش، پُر کینه می‌تازد  
بانگ و فغان کودکان یکجا به کیوانست؛ چون فیمه سوزانست  
گویی ز فاک کربلا بر عترت یاسین؛ سیل بلا فیزد  
شد آب اگر چون کیمیا آتش فروانست؛ چون فیمه سوزانست  
بر گوش زینب می‌رسد: کای عمّه‌جان آتش؛ در جامه‌ام افتاد!  
اینک به هر سویی دوان زینب هراسانست؛ چون فیمه سوزانست  
با آنکه آتش می‌گند هر گوشه‌ای بیداد؛ پروا نمی‌دارد  
در لابلای فیمه‌ها جویای طفلانست؛ چون فیمه سوزانست  
هر بار نامِ کودکی چون بر زبان آرد؛ آتش به جان دارد  
سگینه گوید گاهی و رقیه جویانست؛ چون فیمه سوزانست  
در فکر زین‌العابدین تا فیمه‌ی او را؛ ز آتش نگه‌دارد  
گه پابه‌پای کودکان سر در بیابانست؛ چون فیمه سوزانست  
یکجا ز پای کودکان بیرون کشد با مهر؛ خار مخیلان را  
یکجا پی‌دلاری زنهای گریانست؛ چون فیمه سوزانست

زینب میان آن همه درد و گرفتاری، صابر بُود امّا  
مشکلتر از هر درد و غم، داغ عزیزانست، چون فیمه سوزانست  
بس کن «غلامی!» شرح غم، آتش بپا کردی! زین شعرِ جانسوزت  
در سینه‌های شیعیان، دلهای بریانست، چون فیمه سوزانست

۱۳۵۶

## شاهِ غریبان

زمین و آسمان می‌گرید امشب  
تن و جان و روان می‌گرید امشب  
ز بیدادِ فسانِ افسرده فورشید  
به مغرب در نهان می‌گرید امشب  
همه صحرا و دشت و کوه، هامون  
ز کار ناکسان می‌گرید امشب  
به یاد تشنه کامی شهیدان  
ز شره آبِ روان می‌گرید امشب  
به جای نغمه‌ی مستانه بلبل  
به طرف گلستان می‌گرید امشب  
به یاد فنده‌ی شیرین اصغر  
روانِ مادران می‌گرید امشب  
ز داغِ اکبر و مرگِ مظاهر  
دلِ پیر و جوان می‌گرید امشب  
ز پشتِ ناقه طفلی سرنگون شد  
به دشتی بیکران می‌گرید امشب  
به دست شاه انگشتر به زاری  
ز فکر ساربان می‌گرید امشب  
به راه کوفه چون چشم اسیران  
درای کاروان می‌گرید امشب  
ز کار فولی و آن میزبانی  
دو چشم شیعیان می‌گرید امشب  
غریبان را شبی آمد «غلامی!»  
که از وصفش بیان می‌گرید امشب

شبِ تاریک و طفلانِ فستَه و بسترِ بیابانست  
بدنها نازک و صمرا پُر از خارِ مخیلانست  
چه حالتِ بودشان آن شب؟ نمی‌دانم! همین دانه  
جدا از دامن‌مادرِ چو اُفتد طفل، گریانست!

### جستجو

ای مَه که بر این صمرا دمیدی!  
گم‌گشته‌هایِ زینب ندیدی؟!  
در جستجویِ بابا چو بودند  
بر داغِ عمّه داغی فزودند  
از آشیانه تا پر گشودند  
صبر و قرار از جانها ربودند

ای آسمانِ پُر از ستاره!  
بر دردِ زینب بنمای چاره  
بر دشت و صمرا، کردی نظاره

جایی ندیدی دو ماه پاره؟!  
ای افترانِ تابنده و پاک!  
پایین بیایید از سقف افلاک  
امشب بگردید در صمنه‌ی فاک  
با ما بجوید طفلانِ غمناک

ای باد صمصرا! کز ره رسیدی  
می‌گفت بابا طفلی! شنیدی؟!  
بر کوه و هامون چون می‌وزیدی  
نوباوگانِ زهرا ندیدی?!

ای آهوانِ صمصرا کجا یید؟!  
امشب به یاری، اینجا بیا یید  
صمصرا و دشت و هامون بپا یید  
گم گشتگان را پیدا نمایید

مرغان در آید از کنج لانه!  
پَر برگشایید از آشیانه!  
امشب ضرور است گشت شبانه  
گم کرده زینب دو نازدانه

بس کن «غلامی!» شرح اله را  
از غم فکندی آتش به جانها  
در فواب نازند شاید به صمصرا  
نوباوگانِ معصومِ زهرا

## گل‌های زهرا

همه گل‌های زهرا گشته پریز  
عیان در کربلا شد شور ممشر  
شنیده زینب بی‌یار و یاور  
چو آمد بر سر نعش برادر  
به زاری گفت با آن جسم بی‌سر  
«شهید سر فرازم! جان فواهر!»

ندادی دست بیعت با ستمکار  
بلاها را به جان گشتی فریدار  
رضا کردی تو خالق را از این کار  
ستیزت را بنازه با ستمگر!

تو از قرآن و دین کردی حمایت  
فدای دین شدی جانها فدایت!  
تو پیروزی مسین جان در نهایت  
شکستی دشمن و گشتی مظفر!

ز فونت نفلِ آیین بارور شد  
ز کارت مکتب حق مستقر شد  
ز ایثارت ولایت مستمر شد  
شهادت را شرف دادی فزونتر!

شهادت شیوهی اهل یقین است  
شهادت از امیرالمؤمنین است  
شهادت رسم سربازان دین است  
شهیدان را تویی سالار و سرور!

برادر! ای فروغ دیدگانم!  
زبون سازم عدو را با بیانم  
پیام فون پاکت می‌رسانم  
به شاه از کربلا سنگر به سنگر!

مسینم! شیعیان راه تو پویند  
به فون رنگ ستم از دین بشویند  
رتایت را به شعر و نومه گویند  
«غلامی» گفته این با دیده‌ی ترا!

۱۳۵۸

## فزان

فزانِ گلشنِ زهرا رسیده  
مقاومِ نخلها را سر بریده  
فزانی سفت جانسوز و غم‌انگیز  
که هرگز در جهان چشمی ندیده  
قدِ سروِ جوانان را شکسته  
نهاد قامت اکبر فمیده  
تن رعناى عبدالله و قاسم  
به بیرمى به فاك و فون کشیده  
دریغاً! مرغِ روحِ عون و جعفر  
به جنّت ز آشیان تن پریده  
فراوانِ یوسفِ گل پیرهن را  
درین وادی چو گرگ از هم دریده  
ز هر يك قطره‌ی فون شهیدان  
هزاران لاله‌ی فونین دمیده  
در این صمرا به گلزار نبوت  
فزان و آتشِ مرمان رسیده  
شرار و شعله در فرگاه عصمت  
ز بیداد ستمکاران جهیده  
در این صمرا سکینه با رقیّه  
برهنه‌سر، برهنه‌پا دویده  
«غلامی» را از این اندوه و ماتم  
قرار از جان و صبر از دل رمیده

چو ناده از فطا گردید مُر زود،  
در آگاهی، ز مق غفلت نفرمود  
پشیمان، عذرفواهان، کرد جبران  
نه نامش بود مُر، اَلْمَق که مُر بود!

### نومه‌ی مرّ

بفشا گنهم! جانا ز کره، از کرده پشیمانم من  
شایسته عفوت گر چه نیّم، اینک به تو مهمانم من  
چون مر به صفا، در کرب و بلا، از کرده پشیمان گردید  
با یاد فدا، آهسته جدا، از لشکر عدوان گردید  
وارونه سپر، بگرفته به سر، تسلیم به فرمان گردید  
از بعد سلام، آنجا به اما، این گفت و پریشان گردید:  
«گر نگذری از جرّه و گنهم، شایسته‌ی نیرانم من»

با جور و جفا، گر قلب شما، ای رهبر مق! بشکستم  
از راه فطا، بی چون و چرا، من راه عزیمت بستم  
دانه به ستم، بسیار و نه کم، دلهای عزیزان فستم  
با لطف نگر، برمن که دگر، از کرده پشیمانستم  
گر رفت فطا، اینک ز وفا، آماده‌ی جبرانم من

آگه نَبَدَه، صد فیل و مشم، از کوفی و شامی آیند  
آگه نَبَدَه، کاین قوم شقی، آغاز ز ستم بنمایند  
بر حضرت تو، ای مرد فدا! دستی به ستم بگشایند

با بی ادبی، گلزار نبی، اینگونه به فون آلایند  
اینک به رخت، با جان و دلم، آماده‌ی قربانم من

گر اذن دهی، همراه شما، من راه سعادت پویم  
این گرد گنه، از چهره‌ی جان، با اشک ندامت شویم  
میدان بروم، شمشیر کشم، مردانه به دشمن گویم:  
«شیره به مسب! شیره به نسب! هم‌زمی شیران جویم!  
مرّم به گهر! مرّم به هنر! آزاده‌ی دورانم من!»

فرمود امام: «آزاده بزی! کآزاده‌ی دورانی تو!  
چون جرم تو را، بفشیده فدا، دیگر ز عزیزانی تو  
مق یاور تو! ای مامی مق! چون عازم میدانی تو  
در ممضر ما، در کرب و بلا، سرفیل شهیدانی تو!  
اول بده آگه ز آخر تو داننده‌ی پنهانم من»

هر کرد چو رو، بر جنگ عدو، دلشاد و شتابان می‌رفت  
تا سر بنهد، تا جان بدهد، اندر ره جانان، می‌رفت  
با شوق لقا، از کرب و بلا، تا روضه‌ی رضوان می‌رفت  
در دامن مولا بود سرش، و ز پیکر او جان می‌رفت  
می‌کرد «غلامی» فخر بدین کز نومه‌سرایانم من

۱۳۴۶

به عاشورا و در آن قمطی آب  
به میدان آمد اصغر، همراه باب  
تو کاش تر نکردی، زاده‌ی سعد!  
به تیر مرملة گردید سیراب

### تیر سه شعبه

مرمله با تیر سه شعبه، چرا؟  
بر گلوی نازک اصغر زدی؟!  
بر گلوی نازک اصغر نبود  
بر جگر فستهی مادر زدی  
بر جگر فستهی مادر نبود  
بر دل غمدیده‌ی فواهر زدی؟!  
بر دل غمدیده‌ی فواهر نبود  
تیر تو بر قلب پیمبر زدی

ای گل نشکفته‌ی باغم علی!  
غنچه‌صفت بر رخ مادر بخند  
بلبل من! عمّی تو زینب است  
بهر دل عمّ مکرر بخند  
آمده سگینه به بالین تو  
بهر دل فستهی فواهر بخند  
فنده زدی بر رخ ما بارها

جانِ پسر! نوبتِ دیگر بفتند

پنجه‌ی نازت بکش ای جان من!

روی سر و سینه‌ی فشکیده‌ام

گر نبود شیر به پستان مرا

اشک روان می‌رود از دیده‌ام

اشکم اگر سیر نسازد تو را

فون جگر بهر تو پالیده‌ام

تا که تو آسوده بفوایی ز غم

فوای خود از بهر تو گاهیده‌ام

هم نفس بفت سیاهم مشو

نرگس شهلا به رفم باز کن

گر که نه‌ای بفت من ای جان مفوای!

فنده بزنی! نغمه بفوان! ناز کن!

ساکت و خاموش مباش اینچنین

شاد نه‌ای، گریه‌ای آغاز کن

سفت گرفته دلم از درد و غم

با نگی گره دلم شاد کن

دیگر از این غصه نسوزم که چون

بهر تو در سینه‌ی من شیر نیست

مادرت ای راحت جان رباب!

دیگر از این واقعه دلگیر نیست  
هیچ نگویم پس از این وای من  
کودک شیرین سمنم سیر نیست  
جرعه‌ی آبی به تو دشمن نداد  
هدیه‌ی این قوم بجز تیر نیست

رمح مگر در دل دشمن نبود؟!  
غنچه‌ی نشکفته علی اصغر!م!  
با چه دلی تیر به رویت گشود؟!  
نیست چنین سنگدلی باورم!  
دشمنی مرمه با تو چه بود؟!  
طوطی فوش نغمه‌ی اهل مرم!  
رفتی از این عالم فانی چه زود!!  
تیره نمودی ز غمت افترم!

دست پلیدی که چنین قصد داشت  
ای پسر! کاش که بشکسته بود  
کاش چو امید من و عمر تو  
رشته‌ی زه پاره و بگسسته بود  
کاش بجای من افسرده مال  
تیر قضا فاک نشین گشته بود  
کاش که این تیر بجای گلوت  
در جگرِ مادرِ دلفسته بود

رفتی و من بعد تو فاکم به سر  
فاطره‌های تو چو یاد آورم  
بر سر گهواره‌ات آیم به شوق  
تا رُخ زیبای تو را بنگرم  
یاد تو در خاطر من بشکفد  
گیرمت آن لحظه چو جان در برم  
آه که این آرزویی بیش نیست  
کرد فلك فاك تو را بر سرم

ای گل نشکفته باغ مسین(ع)  
مالت افراد بروجن ببین!  
مرد و زن و پیر و جوان را نگر  
فسته و افسرده و زار و غمین  
گریه‌کنان هیئت زنجیرزن  
مرثیه خوانند به صوت مزین  
وه چه جگر سوز بود این نوا!  
شعر «غلامی» و چنین آتشین!!  
مرمله با تیر سه شعبه چرا!!  
بر گلوی نازک اصغر زدی!؟

۱۳۵۵

چو «هل من ناصر» او را شنیدی  
شتابان قدمت بابا رسیدی  
به میدان آمدی شش ماهه سرباز  
تو هم شهد شهادت را پیشیدی

### آهسته‌تر!

آهسته‌تر! آهسته‌تر! آراه جانم ففته است  
در گاهواره اصغر شیرین زبانه ففته است  
گر قصد دیدارش کنید، ترسم که آزارش کنید  
از خواب بیدارش کنید، مرغ جناح ففته است  
همراه بابا رفته بود، هم‌رزم بابا گشته بود  
در فون فود آغشته بود، روح و روانم ففته است  
جانباز راه ذوالمنن، شش ماهه قربانی من  
دیگر نمی‌گوید سفن، شکر دهانم ففته است  
رقیه جان! هم‌راز تو، این مرغ هم‌آواز تو  
دیگر نخواهد ناز تو، شیرین زبانه ففته است  
صغری کجا دارد خبر، از اصغر نیکو سیر؟!  
کاو را نمی‌بیند دگر، بخت روانم ففته است  
آهنگ جانان کرد و رفت، یاران پریشان کرد و رفت  
ترك عزیزان کرد و رفت، شوق نهانم ففته است  
زین پس ندارم درد و غم، دیگر نگرید اصغر  
بانگش نیاید در مره، چون نغمه فوانم ففته است  
کس نیست مادر زین فسان، جرم تو را پرسد عیان

من هم که از بیدادشان، بانگ و فغانم ففته است  
آری چو بابا بوده‌ای، راه فدا پیموده‌ای  
اعلامِ مق فرموده‌ای، مق در بیانم ففته است  
بس کن «غلامی!» این فغان، کز ظلمِ اَبَنایِ زمان  
غمهای سنگین و گران، در استخوانم ففته است

۱۳۴۹

چو «هل من ناصر» او را شنید  
یشتابان قدمت بابا رسیدی  
به میدان آمدی شش ماهه سرباز!!  
تو هم شهد شهادت را پیشیدی

### غنچه‌ی نشکفته

غنچه‌ی نشکفته را از شاه‌اش کردی جدا  
نارسیده گلبنی را چون درافکندی ز پا؟!  
لاله نو رسته را پژمردی از راه فطا  
کودک شش ماهه را کشتی تو با تیر جفا  
وای بر تو، هرمله ای کافر دور از خدا!

شرم یا ترسی مگر از می سبمانت نبود  
طفل معصومی چو او بین عزیزانت نبود؟  
نو دمیده غنچه‌ای در باغ و بستانت نبود؟  
رمح و انصافی مگر اندر دل و جانانت نبود  
لالهای نشکفته را کردی چنین پرپر چرا؟

گیرم ای کافر نمی‌ترسیدی از روز حساب  
گیرم ار او را نمی‌کشتی جهان می‌شد فراب  
گو چه می‌شد گر که می‌دادی به او يك جرعه آب  
تشنه را آیا کسی با تیر می‌گوید جواب؟  
سنگدل اینگونه بی‌رحمی کجا باشد روا؟

گیره این طفل صغیر از آل پیغمبر(ص) نبود  
یا که این معصوم را پیوند با میدر(ع) نبود  
هیچ وجه امتیازی بین فیر و شر نبود؟!  
گیره این کودك ز نسل شافع ممشر(ع) نبود  
هان شکستی از چه رو دردانهی فیرالنسا(س)؟!؟

با مسین گیره جدال و جنگ بر مق داشتی  
یا که باطل را زجهلت عین مق پنداشتی  
یا هوای ملک ری در سینه و سر داشتی  
آبرو و هر چه بودت در طبق بگذاشتی  
این چه فرمان بود دادی؟ ابن سعد ای بی‌میا!

راستی درنده‌تر گشته بشر در این زمان  
می‌شود تکرار هر روز این فجایع در جهان  
در فلسطین و به لبنان و عراق و هر مکان  
در علن در دیدگاه و چشم باز ناظران  
می‌رود انسان به سیر قهقرا، بین تا کجا

تیر ماه ۸۵ بروجن

### نومه علی اصغر(ع)

سه شعبه تیر و گلوی اصغر  
آنگونه تیغ و اینگونه منجر  
طفل رضیع و دردانه‌ی من  
شمع و چراغ کاشانه‌ی من  
رونق فزای غمفانه‌ی من  
ای همنوای شبهای مادر!

از تشنه کامی افسرده بودی  
در گاهواره نمی‌غذودی  
به نغمه لبها نمی‌گشودی  
غم تو می‌زد به جانم آذر

همراه بابا رفتی به میدان  
شد پاره ملقت از تیر عدوان  
کردی فدا جان در راه جانان  
چون غنچه گشتی نشکفته پرپر

دیگر نسوزم از قمطی آب  
از تیر دشمن گشتی چو سیراب  
دیگر نباشی بی‌تاب و بی‌فواب  
بر دوش بابا فوش هشته‌ای سر

عزیز مادر معصوم مظلوم  
کار یزیدی شد با تو مکوم  
دنائت او شد از تو معلوم  
بر فلق عالم تا روز ممشر

این غم نه تنها رنج رُباب است  
پر اشک پیشم هر ماه و باب است  
دلها ز داغ اصغر کباب است  
جان «غلامی» هم شد پر آذر

۱۳۸۳

جهانی غم درون سینه‌ی ماست!  
درین صمرا نمی‌بینی چه غوغاست!  
عبور کاروان از قتلگاه است  
چه جانسوز است، روز ممشر اینجاست!

### کاروان

ای کشتگان بی‌کفن! شد کاروان راهی  
جمع زنان از ممرمان، فوهند همراهی  
چون از کنار قتلگه شد کاروان راهی  
همراهشان دیگر نبود آن شوکت شاهی  
از غم چه بر زینب گذشت؟! یارب تو آگاهی!  
صبر و تحمل می‌کند، هر گونه می‌فواهی!

زنها به نعش کشتگان تا پیشم بگشادند  
یکباره از روی شتر بر خاک افتادند  
هر يك به روی کشته‌ای این نومه سر دادند:  
«ای کشتگان بی‌کفن! شد کاروان راهی»

سکینه با نعش پدر صدها مکایت داشت  
از فولی و شمر و سنان با وی شکایت داشت  
از دوری بابا به دل، غم بی‌نهایت داشت  
در این سفر بابا مگر، ما را نه همراهی؟!



ای قادر یکتا از این معنی تو آگاهی!

زینب به غم از دیگران دردی فزونتر داشت  
چون در میان کشتگان پندین برادر داشت  
پندین برادرزاده‌ای مانند اکبر داشت  
هر دم به افغان با زنی می‌کرد همراهی

بار تسلی‌ی زنان بر دوش زینب بود  
بانگ و فغان کودکان در گوش زینب بود  
تنها پناهِ دفتران آغوش زینب بود  
هر لمظه و هر ساعت و هر گاه و بیگاهی

گر طعنه‌های دشمنان سفت و جگرفا بود  
در سینه‌ی تنگش دلی مانند دریا بود  
با آن همه درد و الم زینب شکیبا بود  
هرگز ندارد بنده‌ی شایسته‌ی اکراهی

اطفال را از کشته‌ها دشمن جدا می‌کرد  
هر گوشه را شمر لعین ماتم‌سرا می‌کرد  
با سیلی و مشت و لگد آتش بپا می‌کرد  
می‌گفت: «زود! ای بیکسان!» شد کاروان راهی

از کربلا اهل مرجم با دشمنان رفتند

افسرده مال و فستہ جان با کاروان رفتند  
از کوفہ تا شام بلا آن بیدلان رفتند  
سرہا بہ رہ با کاروان می کرد ہمراہی

دیگر «غلامی!» کربلا یکبارہ خاموش است  
گوی زمین از کردہی آن قوم، مدهوش است  
فون شہیدانست اگر در جنبش و جوش است  
بر جسم ایشان میوزد باد شبانگاہی

۱۳۵۶

## روزِ عاشورا<sup>۱</sup>

عالم از چه پر شور و شین است؟!

روزِ عاشورایِ مسین است!

دیده‌ها از چه اشکبار است؟!

جان و دل از چه بیقرار است؟!

روزِ عاشورایِ مسین (ع) است!

بی فروغ از چه مهر و ماه است؟!

گیتی از چه در اشک و آه است؟!

روزِ عاشورایِ مسین (ع) است!

آسمان از چه فونفشان است؟!

عالمی از چه فسته جان است؟!

روزِ عاشورایِ مسین (ع) است!

از چه غمها از مد فزون است؟!

قلب هر شیعه از چه فون است؟!

روزِ عاشورایِ مسین (ع) است!

از چه افغانها آتشین است؟!

از چه عالم با غم قرین است؟!

روزِ عاشورایِ مسین (ع) است!

۱۳۵۴

---

<sup>۱</sup>. در این نوحه سوال و جوابی که مخصوص روزِ عاشورا می‌باشد اگر شبِ عاشورا است، جواب به‌صورت «شامِ عاشورایِ حسین است» باشد.

فراوان آسمانی جان به صمراست!

گذار کاروان پر شور و غوغاست

اسیران را به زجر و زور بُردند

سکینه با پدر، سرگرم نجواست!

### وداع سکینه

می‌گشدم مسرت دیدار تو جان پدر! خدا نگهدار تو

سکینه‌ات آمده جان پدر

فیز و بر او کن به ممبّت نظر

از چه به من لطف نداری دگر

دست یتیمی بگشتم پس به سر

بود پدر مهتر از این بیشتر

رفته کجا الفت بسیار تو؟!

از همگان مهر بریدی چرا؟!

مال من فسته ندیدی چرا؟!

جلوه و نازه نفریدی چرا؟!

عرض سلام نشنیدی چرا؟!

دست به مویم نکشیدی چرا؟!

سکینه‌ام من، گل گزار تو

بر سر زانو نشاندی مرا  
گرد غم از رخ نشاندی مرا  
از غم و اندوه نرھاندی مرا  
گره به دامن نکشاندی مرا  
تا به مدینه نرساندی مرا  
ی شرف شیعه ز پیکار تو

این چه سفر بود؟! ندانم پدر!  
بود از آغاز به خوف و فطر  
هر چه نهادیم قدم پیشتر  
شد غم و اندوه و بلا بیشتر  
بی تو چه بر ما گذرد این سفر؟!  
بی تو و با دشمن غدار تو

همره ما از چه نیایی پدر؟  
ترك عزیزان همه گفتی دگر  
خون شد از این غصه دلخ بیشتر  
هیچ نگویی به من از خیر و شر  
دیده‌ی صغراست به ره منتظر  
تا چه کند دفتر بیمار تو

می‌روم از کوی تو ای مهربان!  
می‌روم افسرده دل و فسته جان

جای تو همراه من این ناکسان  
مرمه و فولی و شمرد و سنان  
کاش مرا بود پدر جان! امان  
تا شوم امروز پرستار تو

می‌روم از کوی تو با درد و غم  
می‌روم اما به فشار و ستم  
می‌بردم دشمن شوم و دژم  
می‌روم و پیش تو باشد دلم  
کاش به کوی تو بدی منزلت  
تا که شوم مونس و غمخوار تو

سوفت «غلامی!» ز بیانت مگر  
از غم دیرینه مگو بیشتر  
بر دل هر شیعه زدی بیشتر  
شعله زد این غم به همه فشک و تر  
زد به دل اهل «بروجن» شرر  
غصه‌ی این قصه‌ی غمبار تو

۱۳۴۸

## مویه

آرزومندم پدر جان! در وطن آیی دگر بار  
کز فراقت روز روشن گشته بر من چون شبِ تار  
ای پدر! از ما چه دیدی؟! الفت دیرین بریدی  
رفت در غربت کشیدی ترک ما گفتی به یکبار  
گر چه می‌سوزم ز هجران، گر چه دورم از تو جانان  
وردم این باشد پدر جان! «لطفِ یزدانت نگهدار»  
بی تو این اندوه غمها، این سیاهی‌ها و شبها  
بر گلویم پنجه‌اش را می‌فشارد سفت و دشوار  
درد بر جانم نشسته، شیشه‌ی صبرم شکسته  
ی پدر! جز تو ندارم مهربان و یار و غمخوار  
من به این امید شب را بر سمرگه می‌رسانم  
تا کنی روشن دو چشمم ای پدر! روزی به دیدار  
می‌شود روزی بیایی؟! از غمم بفتی رهایی؟!  
در به روی من گشایی! می‌شود بابا چنین کار!  
شد پر آذر تار و پوده، سوخت سر تا پا وجودم  
از غمِ صغری «غلامی!» آن گل مهجور و بیمار

۱۳۵۰

مسین جان! هرچه هست از تو عجیب است

بر و بارت عجیب است و غریب است

نه قبل از تو نه بعد از تو نیامد

علی‌گونه، تو کارت بی‌رقیب است

### مهمان فولی

امشب به سرای فولی، نوری ز خدا می‌بینم

به‌به! که چه می‌بینم این‌ها به کجا می‌بینم!!

در فانه‌ی فولی شاید، فورشید فلك مهمانست

یا ماهِ درفشان امشب، در فانه‌ی او پنهانست

این نور و درفشش شاید، از زهره و از کیوانست

درفورد چنین مهمانی، کی فانه‌ی این شیطانست؟!

یاران به تماشا آید! فورشید درفشان اینجاست

گر جلوه‌ی مه می‌خواهید امشب مه تابان اینجاست

انجیل و زبور و تورات، هم مصحف و قرآن اینجاست

بی‌پرده بگویم امشب، فونین سر سلطان اینجاست

بوم و بر این ویرانه، امشب چه صفایی دارد!

به‌به! که تنور فولی، فوش آب و هوایی دارد!

فرزند پیمبر یاران! فوش منزل و جایی دارد!

مهمان گرامی امشب، فوش فانه فدایی دارد!

ارواح مقدّس امشب، بر روی زمین می‌آیند  
در فانه‌ی فولی امشب، از عرش برین می‌آیند  
عیسی و فلیل و موسی: با حال مزین می‌آیند  
افواج ملائک اینجا، با روح‌الامین می‌آیند

گر دیده‌ی جان بگشایی اسرار نهان می‌بینی  
بسیار شگفتی‌ها را اینجا به عیان می‌بینی  
پیغمبر حق را امشب بر سینه‌زنان می‌بینی  
زهر و علی را اینجا در سوگ و فغان می‌بینی

تنها نه «غلامی» امشب، جان و دل ما می‌گیرند  
بر این سر پُر فاکستر مرغان هوا می‌گیرند  
چنّ و ملک و انسانها در ارض و سما می‌گیرند  
امشب شهدا از این غم در عرشِ فدا می‌گیرند

نهال سرزمین آفتابم  
جوانمرد رشید انقلابم  
گواه من دفاع هشت ساله  
که فشم زورگویان برنتابم

### کل یوچ عاشورا

کل یوچ عاشورا، کل ارض کربوبلا  
تا باطل هولان نزند، تا بیخ ظالم بگند،  
تا کفر و کافر شکنند، قانونی بنهاده فدا  
هر جا که یزیدی آید، مردانه مسینی باید،  
عاشورایی بنماید، برپا سازد کربوبلا  
جاویدان شد دین ز مسین، زنده شد آیین ز مسین  
مقّ، سر سنگین شد ز مسین، دین را داد او عزّ و بقا  
ماییم یاران تو مسین، ما شاگردان تو مسین  
جانها قربان تو مسین، ای مولا و رهبر ما!  
جانا از دیگر دهنی، بشنیدیم از تو سفنی  
هل من ناصر ینصرنی، می‌پیماییم راه تو را  
ما چون تو جوانان دادیم، جان در ره جانان دادیم  
اقوام و عزیزان دادیم، این خیل شهیدان ما  
در فاک عزیز ایران، در ارض شریف لبنان  
در کشور افغانستان، پرپر شده بنگر گله  
ای مولا! ای تارالله! با فرزندت روح‌الله  
دارد پیمان مزب‌الله، تنها نگذارد او را  
وقتی که پیمان بستیم، تا پای جان ننشستیم  
ما اهل کوفه نیستیم، نآید از ما غیر وفا

## شبِ فراق

بیا به سوی وطن، ای پدر از کربلا!  
یگانه مهتاب من! در دل این شبِ برآ!  
نباشده مونس و مصاحب و هم سخن  
که من به هجران تو غریبم اندر وطن  
بیا که با دیدنت، رها شوم از محن  
بیا که دیگر شود وجودم از غم رها  
ز من مپرس ای پدر! چگونه آرام به سر؟  
ز (روزگار) مپرس، که نیست روزم دگر  
شب است در پیشم من، مداوم و مستمر  
شبِ فراقِ تو شد، پدر! بسی دیرپا  
برای من زندگی بسی غم‌افزا بود  
همیشه اندر غم است دلی که تنها بود  
شبم چو یلدا مگو، بتر ز یلدا بود  
چو ماه تابان بیا! به شام یلدا مرا  
فراخنای جهان، شده مرا چون قفس  
چه سفت سنگین بود، به سینه‌ی من نفس  
کجا برم دادِ فویش؟ نباشده دادرس  
بسوزده در گلو، بر آیدم گر صدا  
ز روز و شبهای فویش چه سان مکایت کنم؟!  
ز درد و غمهای فویش، چه سان روایت کنم؟!  
ز ظلم و بیداد فصم، چه سان شکایت کنم؟!  
خود آگهی ای پدر، از این همه ناروا!

سروده‌ای نغمه‌ای «غلامی!» از سوز جان

رقم زدی نکته‌ای، ز ظلمت بیکران

نموده‌ای شمه‌ای ز درد صغری بیان

مدیثِ صغری بُودِ مدیثِ غمهای ما

۱۳۵۴

به کافت ضمیمه‌ی زنها شنفتی  
برآشفتی و با فریاد گفتی  
سر بابا برای طفل بردند  
پس از آن ای یزید! آسوده رفتی؟

### فوش آمدی بابا!

فوش آمدی بابا! امشب به این خانه

ویرانه را کردی چون بزِ شاهانه!

رقیه شد بیدار از فوایِ فوش یکبار با گریه و زاری  
سیلِ سرشکِ او بر دامنش جاری مانند دُرَدانه  
بابا به قربانت! دستم به دامنانت! دیگر مرو بابا!  
تا در سفر رفتی کاشانه شد ما را در کنجِ ویرانه  
بابا ببین نیلی - از سیلی دشمن - گردیده رفساره  
جانِ پدر از غمِ دیگر سر و مویم، قهرست با شانه!  
قهرم مکن بابا! شیکوه نخواهم کرد از تشنگی دیگر  
ترکم مکن بابا! دور تو می‌گردم مانند پروانه  
بابا ببین عمّه از غمِ پریشانمال! از غصّه بیمارست  
از دوریِ اکبر لیلا کند زاری، هر شب در این خانه  
بابا چرا دیگر بر روی زانویت ننشانیم از مهر؟  
چون شد که روز و شب هستی جدا از ما مانند بیگانه  
گر تو نمی‌گیری بابا در آغوشم! رأس تو را امشب  
برسینه بفشارم، بر دیده بگذارم چون دُرّ یکدانه

بابا به جان تو! دیگر جدا از تو هرگز نخواهم شد!  
هر جا روی با تو همراه می‌گردم، هر بزم و کاشانه  
دیگر «غلامی» سوخت از سوز این ماتم، جانِ عزاداران  
اهل بروجن را آتش به جان افتاد مانند پروانه

۱۳۵۵

## رقیّه

نمی‌فوابم تا که بابایم، از سفر آید  
به پیشم از فرقت بابا فواب هم نآید  
مکن عمّه دامنّت را از بهر من، بستر  
میپوش عمّه صورتم را با گوشه‌ی معبر  
مگو لالایی برای من عمّه جان دیگر!  
مگو از نیمه گذشته شب، فوابت ای دفتر؟  
نمی‌فوابم تا که بابایم از سفر آید

مگو با من رنگ رفسارت گشته مهتابی  
مگو عمّه دفتر امشب از چه بیتابی؟!  
مگو عمّه در هلاک افتادی ز بیفوابی  
مگو عمّه تشنه‌ای؟ بهرت آورم آبی؟!  
منم تشنه، تشنه‌ی دیدار پدر شاید!

مرا بگذار عمّه جان بنشینم کنار در  
ره بابایم بیایم در کوچه و معبر  
نداره چون طاقتِ دوری، لمظه‌ای دیگر  
زند مرغِ جانم اندر سینه چنان پرپر  
که زودست ازین قفس راهی تازه بگشاید

رقیّه جان! عمّه را آتش می‌زنی بر دل  
نبیند این کشتی بشکسته دگر شامل  
غم بابایت برای من، هم بود مشکل  
اگر بابا بود «و» کی ویران می‌شدت منزل  
غلامی! بس کن که این غم جانها بفرساید

۱۳۶۷

## پرسش

چه شده عمّه که دیگر پدرم خانه نیاید؟!  
ز چه نآید پدر و در به روی ما نگشاید؟!

چه سیاهست و غم‌افزا! شب و این خانه‌ی ویران  
سر مردان به سر نی، سر زنها به گریبان  
گهی از درد اسیری، گهی از یاد شهیدان  
شب این جمع پریشان به چه صورت بسر آید؟!

هوس دیدن بابا به دلش بود مسلم  
به گفش دامن زینب، به رُفش اشک دمادم  
به زبانی به بیانی که بسوزد دل عالم  
آفر ای عمّه بگو تا پدرم زود بیاید

چه کند زینب ممزون! چه بگوید به جوابش؟!  
بنوازد به کلامی! بکند یا که عتابش؟!  
بکند یا که فبر از غم مظلومی بابش!  
غم و درد دگری بر دل آن طفل فزاید!

چه بگوید که رقیّه به رُفش در نَفشانند؟!  
همه دم دامن او را به سؤالی نکشانند  
چه کند تا به دلش فار ملالی ننشانند؟!  
چه کند تا که شود ساکت و زاری ننماید؟!

به دلِ سفتِ یزید آن غم و اندوه اثر کرد  
دل او فوش به تماشای سرِ پاکِ پدر کرد  
ز فرابه به جنان با پدر فویش سفر کرد  
نتواند دگر این نومه «غلامی» بسراید

۱۳۵۴

به قربان سری گرده که  
در دامان زهرا(س)، دوش پیمبر(ص)،  
و نور چشم میدر بود  
و بهر یاری دین خدا در نینوا با فخر شمر لعین  
از تن جدا گردید.  
و روی نیزه‌ی دشمن به راه از کربلا  
تا کوفه و شاه بلا می‌رفت  
شبی را در تنور فولی و دیگر شبی مهمان راهب بود  
و روی طشت زر مضروب چوب خیزران  
از خواندن آیات قرآن شد  
و در نیمه‌شب‌ی در گوشه‌ی ویرانه با دردانه‌ی مظلومه‌اش «رقیه» نجوا داشت!

### دیر راهب

فوش آمدی ای سر امشب به مهمانی!  
ای چلچراغ عشق در شاه ظلمانی!  
در محضر مهمان امشب نباید ففت  
کاشانه را باید امشب به مژگان رُفت  
این نغمه‌ی پر شور از سوز دل می‌گفت  
با آن سر پُر خون با گریه نصرانی:

«ای سر! خیال‌انگیز مانند رویایی  
در مسن و زیبایی بی مثل و یکتایی  
عالم همه اسم و تو اصل معنایی

معنای تورات و انجیل و قرآنی

ای رأس نورانی! جانم به قربانت!  
بینم درفشانت از مهر رخشاننت  
رخشنده‌تر یابم از ماه تابانت  
از عالم قدسی؟ یا گوهر جانی؟!

غرق صفا کردی تو آشیانم را  
نور و ضیا دادی تو دیدگانم را  
فوش با جلا کردی امشب تو جانم را  
تو یوسف ثانی یا ماه کنعانی؟!

ای سرا! گمان دارم تو از عزیزانی  
داوود پیغمبر یا که سلیمانی  
هستی فلیل‌الله یا پور عمرانی  
عیسای روح‌الله یا احمد ثانی؟!

گلبرگی لبهای فونین ز هم بگشود  
از آن، هوای دیر گردید عبیر آلود  
بعد از ثنای حق مطلب بیان فرمود  
ذکر مقالش بود آیات سبمانی:

«از جاهم آگاهی ای مرد نصرانی!  
تورات اگر دانی! انجیل اگر خوانی!  
در شأن ما آمد آیات قرآنی  
جدّ مرا جبریل کرده‌ست دربانی

بابِ گرامیّم هست میدر کّرار  
جدّ کبار من هست احمد مختار  
هم میر و سلطانم هم سیّد و سالار  
در راه جانانم کردند قربانی

بر عالمی مولا هستم من ای راهب!  
نوباوه‌ی زهرا هستم من ای راهب!  
آن فسرو بطما هستم من ای راهب!  
کز من بود قائم دین مسلمانی

شهد شهادت را این‌گونه باید خورد  
بار رسالت را این‌گونه باید برد  
آزاده باید زیست، آزاده باید مُرد  
در راه اسلام است این رسم انسانی

آنجا که در بودن امن و سعادت نیست  
تکلیف مرد حق، تنها عبادت نیست  
آنجا رضای دوست جز در شهادت نیست  
گاهی بقای دین باشد به قربانی»

راهب به کار خویش مبهوت و میران شد  
بوسید آن سر را چون گل شکوفان شد  
گفتا: «گواهی تو! راهب مسلمان شد  
دیگر رها کردم آیین رهبانی»

ای رهبر و مولا! ای سید و سرور!  
باشد «غلامی» را چون شوق تو در سر  
مگذار میرانش اندر صف ممشر  
آنجا که بی سودست اشک پشیمانی

## گریه‌ی نور

در کرب و بلا آمد ز جنان  
زهرای مزین با آه و فغان  
فرزند نبی با شور و نوا  
از باغ جنان تا کرب و بلا  
آمد به سرِ نعش شهدا  
بر سینه زنان و گریه کنان

چون بر سر نعش شاه شهید  
زهرای مزین با ناله رسید  
افغان ز مگر یکباره کشید  
گفتا: «چه شده ای رامت جان؟!»

مادر به فدایت کو سر تو؟!  
کو یار و سپاه و لشکر تو؟!  
کو اکبر تو کو اصغر تو؟!  
رأس تو چرا شد زیب سنان؟!!

کو فیمه و کو اهل مرمت؟!  
کو فیل سپاه و کو مَشَمَت؟!  
مادر به فدایت کو علمت؟!  
کو پیرهننت؟! ای جان جهان!

ای فسرو من کو افسر تو؟!  
صد چاک و میرا شد پیکر تو؟!  
انگشت تو کو؟! انگشتر تو؟!  
بر مادر خود بنمای عیان!

ای مایه فخر و تاج سرم  
عباس تو چون شد ای پسرم؟!  
از حالت خود کن با فبرم  
شد از که به تو این ظلم گران؟!  
برفیز ز فاک ای نور بصر!  
برمادر خود بنمای نظر!  
بر گو چه شده ای جان پسر؟!  
شد گلشن عمرت از که فزان؟!«

در ماتمت ای سالار شهید!  
بس خار اله در سینه فلید  
فون جای سرشک از دیده چکید  
از شعر «غلامی» گشته عیان

۱۳۴۶

## سوگ

مسین جان! ای مسین جانم کجایی؟!

چو آمد از چنان زهرای اطهر

به دشت نینوا آن ماه آنور

به افغان میسرود ای جان مادر!

مسین جان! ای مسینجانم! کجایی؟

منم مادر منم زهرای دلفون

منم مادر منم غمخوار ممزون

منم مادر منم بهر تو مجنون

نداری از چه با من آشنایی؟!

کجایی ای عزیز جان زهرا؟!

کجایی ای مه تابان زهرا؟!

کجایی ای گل بستان زهرا؟!

ز پیشم مادرت پنهان چرایی؟!

نمی‌گویی جوابم از چه مادر؟!

به مادر مهربان بودی تو آخر!

شدی شاید ز دست من مکرر!

ز من مادر مگر دیدی فطایی؟!

زمین کربلا پس کو مسینم؟!

زمین کربلا کو نور عینم؟!  
کجا جویم؟! عزیز عالمینم!  
بگو تا یابم از این غم رهایی!

سیه شد اختر اقبال زهرا  
فدایا! رحم کن بر مال زهرا  
که آگاهی تو از احوال زهرا  
نیامد از مسین من ندایی

بمیرم من مسینِ پاره پاره  
به مادر کرد با ملقوم اشاره:  
«که ای مادر! مسینت سر نداره  
که گوید با تو از درد جدایی

منم مادر! منم مادر! مسینت  
منم مادر! منم آن نور عینت  
منم مادر! منم بدر و منینت  
نکردم جان مادر بی‌وفایی

ندارم سر که برپایت گزارم  
دو دیده بر قدمهایت گزارم  
لبم کو؟! تا به لبهایت گزارم  
ندارم بی تو مادر من صفایی»

«غلامی!» فاك بر سر كن از اين غم

مگو ديگر از اين اندوه و ماتم

زدي آتش به جان خلق عالم

در افغانند مرغان هوايي

۱۳۴۹

دهد جان را برای داد، شیعه! بود بیزار از بیداد، شیعه  
چو می‌بیند ستم، ساکت نباشد به ظالم می‌زند فریاد، شیعه!

### شیعه‌ی علی(ع)

شیعه‌ی صامبِ ذوالفقاریم

پیروِ مکتبِ انتظاریم

تند و توفنده و شعله‌واریم

تا دمار از ستمگر برآریم!

روز و شب در نبردیم و پیکار

با ستم پیشه‌گانِ تبهار

ضعف و سستی نداریم از این کار

در ره حق چو کوه استواریم!

دین ما دین سازش نباشد

شیعه هرگز ستمکش نباشد

اهل تسلیم و کرنش نباشد

طالبِ مرگِ با افتخاریم!

کربلا جلوه‌ی مکتبِ ماست

نینوا مظهرِ مطلبِ ماست

ممو ظلم و ستم، مذهبِ ماست

مکتبی حق و پاینده داریم!

شیعه در نفی باطل بکوشد  
شیعه با دشمنِ حقّ نجوشتد  
شیعه بر ظلم و ظالم فروشد  
با ستم‌پیشه در کارزاریم!

فونِ مظلوم زود آورد بار  
ریزد آتش به جانِ ستمکار  
واژگون می‌کند کافِ جبّار  
بیخِ ظالم به این فون برآریم!

دین ما حقّ و حقّ یاورِ ماست  
سایه‌ی لطفِ حقّ بر سرِ ماست  
راه ما حقّ و حقّ رهبرِ ماست  
آرمانی بجز حقّ نداریم!

۱۳۵۷

مسین جان! جان فدای کربلایت فدای یاوران باوفایت  
فدای قاسم و عباس و اصغر فدای اکبر نیکولقایت

### آرزوی کربلا

بر دلم ماند آرزوی کربلا  
سوفت جانم در هوای نینوا  
آفرِ عمری، نصیبم کن فدا  
مشهد پاک مسین سر جدا

کربلا کوی سرافرازان مقّ  
صمنه‌ی پیکار سربازان مقّ  
کربلا بازار جانبازان مقّ  
هست تنها آرمان و عشق ما

کربلا آن سرزمین تابناک  
کربلا قربانگه جانهای پاک  
وعده‌گاه عاشقان سینه پاک  
قتلگاه شاهدان با وفا

کربلا آنجا که هفتاد و دو یار  
پیرمرد و نوجوان و شیرفوار  
جان و سر کردند بر جانان نثار  
دیدن این روضه داریم التجا

ای فدا ای فالق ارض و سما!  
سوفتیم از اشتیاق نینوا!  
دیگر این در باز کن بر روی ما  
قسمت ما کن ممرّه، کربلا!  
داره این سودا «غلامی!» در نهان  
سوزدم این آرزو پیوسته جان  
سر نهم چون بنده بر آن آستان  
فاکِ گردم، فاکِ کوی آشنا

۱۳۷۰

## بیست و هشتم صفر

غم و درد فراوان دارم امروز  
به دل داغ عزیزان دارم امروز  
گهی بر مصطفی(ص) نالان و زارم  
ز بهر مجتبی(ع) گاه اشکبارم  
گه از بهر رضا(ع) افغان برآرم  
سه چاک اندر گریبان دارم امروز

دمی بر مصطفی(ص) گریم به زاری  
دمی بر مجتبی(ع) با بی قراری  
دمی بهر رضا(ع) در سوگواری  
دمادم اشک ریزان دارم امروز

گهی گویم ز دنیا مصطفی(ع) رفت  
مقام و می حق از بین ما رفت  
دگر از کشتی دین نافدا رفت  
از این رو چشم گریان دارم امروز

گهی گویم عزیزان مجتبی(ع) کو؟!  
نخستین جانشین مرتضی(ع) کو؟!  
چهارم آیت آل عبا کو؟  
به سینه آه سوزان دارم امروز

گهی گویم رضا (ع) جان در کجایی؟!

شهادت از میله مأمون چرایی؟!

چرا از فانمان خود جدایی؟!

دلی زین غصه، بریان دارم امروز

زمانی در عزای مصطفایم

زمانی در فغان مجتبیایم

زمانی فسته از داغ رضایم

سه آتش در دل و جان دارم امروز

سه گوهر از کف ما شیعیان رفت

سه مولی و سه رهبر از جهان رفت

«غلامی» را ز غم تاب و توان رفت

که اموالی پریشان دارم امروز

۱۳۵۲

## مولی و آقایم مسین(ع)

جا بر به روز اربعین بر مرقد سلطان دین  
با گریه می‌گفت این چنین مولی و آقایم مسین(ع)

از راه بس دور آمده با چشم بی‌نور آمده  
غمگین و مهجور آمده مولی و آقایم مسین(ع)

بین فسته جان و بی‌نصیب آمد به دیدارت مبیب  
هستم غمین و بی‌شکیب مولی و آقایم مسین(ع)

ای سید دور از وطن ای رهبر و مولای من  
با من نمی‌گویی سفن؟ مولی و آقایم مسین(ع)

با من نفرمودی فطاب ای فسرو عالیجناب  
مانده سلام بی‌جواب مولی و آقایم مسین(ع)

فواند سرت قرآن به نی در طشت زر در بزه می  
از جسم آید نغمه کی؟ مولی و آقایم مسین(ع)

دانم که آنجا آن بیان بوده است ای جان جهان  
افشای جرم طاغیان مولی و آقایم مسین(ع)

ای نور پیشم مصطفی نور علی(ع) مرتضی  
ای فامش آل عبا مولی و آقایم مسین(ع)

جاوید ماند نام تو عزت دهد پیغام تو  
پاینده باد ایام تو مولی و آقایم مسین(ع)

به راهت جان چه آسان می‌توان داد به سودای تو صد جان می‌توان داد  
به مولی یاوران با شوق گفتند: «هزاران جان به جانان می‌توان داد»

زبانمال خانواده معظم شهدا

همه جانها فدایت ای مسین جان!

فدای کربلایت ای مسین جان!

مسین جان از وطن هجرت گزیدی!

به راه دین چه سختی‌ها کشیدی؟!

غم و داغ عزیزان جمله دیدی

هم از یاران گذشتی و هم از جان!

عزیزانت به فاك و فون تپیدند

جوانانت ره عزت گزیدند

همه شهد شهادت را پیشیدند

ز جُور دشمنان دین و قرآن!

شدی آواره از شهر مدینه

زدند آتش فیامت را به کینه

ز سیلی تیره شد روی سکینه

غریب اندر وطن صغری به هجران!

مسین جان! تو به جنگی نابرابر

مقاوم ایستادی تا به آفر  
نکردی صلح و سازش با ستمگر  
ندادی دست بیعت با پلیدان!

مسین جان! بهر دین هر ابتلا را  
همه آن محنت و رنج و بلا را  
بلاهای عظیم کربلا را  
پذیرفتی به جان از بهر جانان!  
ره تو راه ما و هر چه را دوست  
برای ما پسندد خیر و نیکوست  
رضای ما رضای خاطر اوست  
تویی آموزگار ما مسین جان!

مسین جان! سرور و سالار مایی  
به راه دین تو ما را رهنمایی  
نشان دادی به ما راه رهای  
یز عاشرای تو شد زنده قرآن!

مسین جان! ما هواخواه تو هستیم  
به فرزندت فمینی عهد بستیم  
مدد کردیم و دشمن را شکستیم  
وفای ما ندارد قط پایان!

فداوندا! به مق آل اطهار  
ز هر بد، جان رهبر را نگه دار  
فطاهای غلامی را ببخش  
به مق و حرمت شاه فراسان!

۱۳۶۵

### دعای چهارده معصوم

یارب! یارب! به رسول (ص) فدا  
به شفیعہ روز جزا زہرا(س)  
یارب به علی (ع) و مقام علی!  
به مسن (ع) به شهید زہر جفا  
یارب! یارب! به مسین (ع) شهید  
به همه شہدای کرب و بلا  
یارب! یارب! به حق سجاد (ع)  
به مہمّد باقر (ع)، عقدہ گشا  
یارب! یارب! به حق جعفر  
به رئیس مذهب و مکتب ما  
به حق موسی (ع)، ابن جعفر  
یارب! یارب! به امام رضا(ع)  
به تقی (ع) و ثقی (ع) دو امام به حق  
یارب! به مسن (ع) به امام ہدا  
یارب! به ولی عصر و زمان  
مہدی، منجی، مہبت، مولی  
یارب! به شہیدان رہ دین  
یارب! به رسولان و علما  
به امام و رہبر این امت  
طول عمر و عظمت بفشا  
به سپاہ و لشکر دین یارب!  
عزت و نصرت، تو عطا فرما  
در راه جهانی کردن حق  
ما را تأیید و کمک بنما

## راه نجات

ای که در انسان دمیدی روح فویش  
عزتش بفشیدی و گفתי به پیش  
خیر و شر گفתי و دادیش اختیار  
تا نماید انتخاب راه و کار  
«فانذرو» گفתי «من اقطار سما»  
در نوردد تا همه افلاك را  
تا زمین را سبز و آبادان کند  
زندگی را رامت و آسان کند  
شکر نعمت گوید اندر بندگی  
سفت کوشد در ره بالندگی  
تا بهر طاغوت و بت کافر شود  
از کسی جز گفته مق نشنود  
طی کند راه تعالی و کمال  
در عمل جوید رضای ذوالجلال  
با نبی و با وصی پیمان کند  
پیروی از مکتب و قرآن کند  
در طریق اولیا ره بسپرد  
پیرو پاکان و معصومان شود  
پیروی از عالمان پاک دین  
پیروی از رهروان راستین  
طبق امر مهدی (ع) صاحب زمان  
یار باشد با فقیه کاردان  
با ولایت باشد و یاری کند  
گر نیاز افتد فداکاری کند

## گریه‌ی شیعه

شیعه دانی چرا اشکبار است؟  
شیعه دانی چرا بی قرار است؟  
گریه شیعه شور و شعور است  
گریه شیعه در نفی زور است  
گریه عزت و استواری است  
رشد و آگاهی و پایداری است  
گریه عزّ و عشق و شهامت  
زنده بودن برای شهادت  
شوق ایثار جان در ره دین  
تا بماند به جا کیش و آئین  
گاه با گریه گوید ز فحلت  
شیوه‌ی من کجا و ولایت  
گریه‌اش نیز گاهی از این است  
کز چه بیداد مسندنشین است  
از چه ذریه پاک احمد (ص)  
دید از ظالمان جور بی حد  
تا به کی ظلم و بیداد پاید؟  
تا به کی دولت حق نیاید؟  
تا یزیدی و یزیدیست در کار  
می‌شود کربلا باز تکرار  
باید از کربلا مشق خون کرد  
کاف بیداد را واژگون کرد

۱۳۵۴

## عدل ممض

آن که دین را قوام و ظفر داد  
آن که بر گند بنیاد بیداد  
آن که بر عدل و حق داد مفهوم  
بت پرستی و بت کرد معدوم  
شیر حق و یدالله صفر!  
تا که شد جانشین پیمبر  
غصب شد جایگاه امامت  
مستقر شد به جایش خلافت  
شد جوانی مولی بهانه  
تا نشانند او را به فانه  
دور شد عدل ممض از صدارت  
شد ولایت فدای امارت  
کجروی شد از آن لمظه آغاز  
تا کنون هم نیامد دگر باز  
هر چه ز آن نقطه دین راه پیمود  
انصراف از ره حق بیفزود  
چند سالی که او بود رهبر  
شیوه‌اش بود همچون پیمبر  
با همه مشکلاتی که با هم  
از چپ و راست می‌شد فراهم  
ریفت طرح صمیم حکومت  
داد الگوی حق و عدالت

لیک از بهر آن قوه جاهل  
هضم عدل علی (ع) بود مشکل  
صمیمگاهی به هنگام طاعت  
فورد از تیغ شهد شهادت  
تا معاویه مطلق عنان شد  
آنچه هرگز نبایست آن شد

۱۳۵۴

## نور و ظلمت

هشتمین رهبر و افتخار پاك  
زیر این طاق مواج افلاك  
بود علی بن موسی که اینسان  
زو شرف یافت فاك فراسان  
شیعه در عصر او بال و پر داشت  
عزت و قدرتی بیشتر داشت  
کردش امضار مأمون به ایران  
شد چو از قدرت او هراسان  
گرچه در دل از او کینه‌ها داشت  
لیک در ظاهرش دوست میداشت  
فلق پروانه سان بر جمالش  
ممو و مفتون فکر و فصالتش  
شد چو اقبال مردم فراوان  
بیم او شد ز مولی دو پندان  
عاقبت نیت قتل او کرد  
زهر قتاله‌اش در گلو کرد  
گشت و در مرگ او زار بگریست  
تا بگوید که خود قاتلش نیست  
هر ستمکار این شیوه داند  
تا خود از فتنه مردم رهند  
روز و شب می‌شود هر چه تکرار  
نور و ظلمت بود گرم پیکار

۱۳۵۴

## سرود حضرت رضا (ع)

ای رضا جان! جمله مهمان توایم  
مستمقّ جود و امسان توایم!  
السلام ای رهبر دنیا و دین!  
السلام ای پیشوای راستین!  
السلام ای مقتدای مسلمین!  
السلام ای کشته‌ی بیداد و کین!  
السلام ای رهبر اهل یقین!  
السلام ای میزبان زائرین!  
از کرم جانان! تو مال ما ببین  
ریزه‌فوار دائم فوان توایم!  
با صفا و عشق و ایمان آمدیم  
نزد تو با چشم گریان آمدیم  
از فطاکاری پشیمان آمدیم  
توبه‌کار و عذرفواهان آمدیم  
با غم و درد فراوان آمدیم  
از بروجن تا فراسان آمدیم  
بر دَرت از بهر درمان آمدیم  
دست افکنده به دامن توایم

۱۳۵۵

پشم عنایت از ما میپوشان  
ما شیعیان حاجت‌رواییم  
ما زائران قبر رضاییم  
بر درگه این سلطان گداییم  
داریم امید اکراه و امسان  
رضا رضا جان - رضا رضا جان  
بر خاک این در تا بوسه دادیم  
تاچ کرامت بر سر نهادیم  
دست تو سل سویت گشادیم  
پشم عنایت از ما میپوشان  
رضا رضا جان - رضا رضا جان  
تو ای فراسان فوش با صفایی  
مانند فردوس رامت فزایی  
چون بارگاه قدس رضایی  
داریم عزیزت ای خاک! چون جان  
رضا رضا جان - رضا رضا جان  
به به چه دلجوست خاک فراسان!  
بهتر ز مینوست خاک فراسان  
چون مشهد اوست خاک فراسان  
باشی فراسان تو پشم ایران  
رضا رضا جان - رضا رضا جان  
یارب تو اصل امسان و جودی  
این در ز جنت بر ما گشودی

ایرانیان را عزت فزودی  
شکر تو گوئیم یارب فراوان  
رضا رضا جان - رضا رضا جان  
یارب اگر چه غرق گناهیم  
یا بندگان کج رفته راهیم  
توفیق نیکو هم از تو خواهیم  
از دل زداییم تا زنگ عصیان  
رضا رضا جان - رضا رضا جان  
شاهان عنایت بر مال ما کن  
از ضعف و زشتی ما را جدا کن  
از ما شفاعت نزد خدا کن  
درد و غم ما بنما تو درمان  
رضا رضا جان - رضا رضا جان

۱۳۵۵

## عدل مطلق

ممل نرجس نشد هیچ ظاهر  
مفقا محبت چنین کرد قادر  
قائم دین ز دشمن نهان بود  
لیک ظاهر بر دوستان بود  
مرد حق هر زمان شد پدیدار  
می‌کند خود از او گرم دیدار  
گر ز ما هست آن نور مستور  
علت از ما است ای جان نه از نور  
شیعه پیوسته در انتظار است  
منتظر دایما بقرار است  
تا که ظاهر شود محبت حق  
بر جهان گسترد عدل مطلق

۱۳۵۴

محمّد(ص) روی گیتی را صفا داد

جهان را ارزش و قدر و بها داد

به ظلمت‌فانه‌ی افسرده‌ی فاك

محمّد(ص) جلوه و نور و جلا داد

### غدیر خم

چنین گفت راوی که در بازگشت

به راهی که آن کاروان می‌گذشت

در آن آفرین حجّ فود مصطفی(ص)

میبیب خدا سرور انبیا

به وادی خمّ غدیر آرמיד

چنان تا زره کاروان در رسید

بیابان فشك و هوا گرم بود

نه جای سکون و نه وقت فرود

هزاران نفر حاجی از هر دیار

گرفتند از اشتر فویش بار

ز گرما همه گشته بی‌صبر و تاب

خبر جوی از یگدگر بی‌جواب

به فرمان ایزد میبیب خدا

فرا خواند نزدیک، حجّاج را

ندا داد ای قوم! بهر شما

نبودیم پیغمبر و رهنما؟!

نگفتم که با فود عدالت کنید؟

مساوات و مق را رعایت کنید  
نگفتم که بتها همه بشکنید  
فقط سجده از بهر ایزد کنید  
به باطل بتازید گفتم شدید  
به جز مرف مقّ از کسی نشنوید  
نگفتم فقط مکم، مکم خداست  
به جز مکم او بر شما نارواست  
نگفتم به مق، چنگ ممکم زنید  
به ومدت، صف کفر را بشکنید  
نگفتم به مظلوم باشید یار  
بر آرید از هر ستمگر دمار  
نگفتم رباخوار بیدادگر  
بود دشمن مقّ و نوع بشر  
نگفتم شما را ز صوم و صلوة  
ز حجّ و ز خمس و ز امر زکوة  
نگفتم که انفاق و امسان کنید  
محبت به اقوام و خویشان کنید  
نگفتم ز معروف و منکر کلام  
ز امسان و امر ملال و مرام  
نگفتم ز روز معاد و مساب؟  
نگفتم ز کار فطا و صواب؟!  
برآمد ز مجّاج یکسر صدا  
که آری محمد (ص) رساندی به ما

نبی سر برآورد بر آسمان  
که یارب! گواهی به اقرارشان  
پس آنگه علی را بر فویش فواند  
ورا دست بگرفت و بالا کشاند  
ازایشان بپرسید این شفص کیست؟  
به فریاد گفتند: مولا، علی(ع) است!  
به فرمود این نیز امر خداست:  
«پس از من علی(ع) رهنمای شماست»  
ز من هر که امروز طاعت کند  
علی(ع) را پس از من اطاعت کند  
در این روز فرخنده عید غدیر  
رسول کریم و بشیر و نذیر  
به فرمان و امر فدای مجید  
علی(ع) را برای امامت گزید  
ز بعد محمد (ص) علی رهنماست  
ره و رسم او راه و رسم خداست  
چه کردند و چون شد که بعد از رسول  
نکردند امر ولایت قبول  
کسانی که پیغمبر از مکرشان  
نمی‌کرد حق را به جرات بیان  
سقیفه نشستند و برافاستند  
بساط فلافت بیاراستند  
نمودند از عهد و بیعت عدول

شکستند پهلو و پشت بتول  
به بیت ولایت در، آتش زدند  
فدک را گرفتند با چوون و چند  
علی(ع) را که اسلام از و شد بلند  
به گردن نهادند بند و کمند  
کشان تا به مسجد که بیعت کند  
زگردار آنان ممایت کند  
دو ده سال و پنجی به فانه نشست  
به ایمان و دین تا نیاید شکست  
زمانی که مردم و را خواستند  
جمل، نهروان، بهرش آراستند  
سرانجام در مسجد و در صلاة  
زمولی گرفتند مق و میات  
نکردند امت چو از مق دفاع  
مسن(ع) نیز کرد از خلافت وداع  
معاویه مطلق عنان شد به کار  
سیه کرد بر اهل مق (روزگار)  
زمان معاویه چوون سر رسید  
فضا سازی کربلا شد پدید  
چو از یاد بردند مردم غدیر  
ولی شد یزید پلید و شریر  
و آن شد که شد در صف کربلا  
ببین از کجا رفت مق تا کجا!

علی (ع) در مُلک هستی بی‌بدیل است  
علی (ع) در عرشِ اعلیٰ بی‌عدیل است  
علی (ع) اعلیٰ و افضل بعد امد (ص)  
علی (ع) دُرْدانه‌ی رب جلیل است

### علی (ع)

فانه‌زاد مَقِّ و در بیتِ امان، مهمان علی (ع) است  
کعبه تنها مولد او شد که یعنی جان، علی (ع) است  
اولین مرد مسلمان، آفرین همراز عشق  
گوهر یکدانه‌ی هستی در این امکان علی (ع) است  
آن که مُبِّ و بغض او معیار ایمان است و کفر  
قاسم جنّات عدن و راقم نیران، علی (ع) است  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
لا و الا بعد نام ایزد سبمان، علی (ع) است  
آن ابر مردی که کافِ ظلم شد ویران از او  
عدل و مَقِّ با رفتن او رفت از بنیان، علی (ع) است!  
آن که يك ضربت ز شمشیرش به تصریح نبی (ص)  
برترست از طاعت و تسبیح انس و جان، علی (ع) است  
آن که فرمود ار به يك ممله همه قوم عرب  
رو به من آرد، نیارم پشت بر میدان، علی (ع) است  
آن که در چشم فدابینش به غیر مق نداشت  
ارح و قدر کهنه کفشی، مکنت دوران! علی (ع) است  
آن که انگشتر به سائل داد در مال رکوع

در نمازش می‌دهد جان در ره جانان، علی(ع) است  
آن که در امر فصوصی شمع بیت‌المال را  
می‌کند فاموش فوراً در بر مهمان علی(ع) است  
آن که نان جو فروشش بودش در اوچ اقتدار  
تا نبا شد وضع او بهتر ز مسکینان علی(ع) است  
آن که می‌فرمود تا هستم پیرسید آنچه هست  
معضل و مشکل که می‌داند جواب آن، علی(ع) است  
آن که چون دشمن به فدعه می‌کند قرآن به نی  
می‌فروشد این فریبست و منم قرآن! علی(ع) است  
آن که آتش را کند نزدیک بر دست عقیل  
تا که مفهوم عدالت را کند عنوان، علی(ع) است  
آن که الفاظ بلیغش بعد گفتار نبی(ص) است  
ماورای فلق و دون خالق منان، علی(ع) است  
آن که فرمود ار دفاع از مقّ مظلومان نبود  
از خلافت شانه می‌کردم تهی آسان، علی(ع) است  
آن که کشت از ناکتین و قاسطین و مارقین  
هر که بیرون رفت از پیمان و از ایمان علی(ع) است  
آن که بر فیل فوارج تافت با شمشیر و گفت  
کور کردم چشم فتنه در مسلمانان علی(ع) است  
آن که در جای پیمبر ففت هنگام فطر  
تا ز مولا دور سازد شرّ بدفواهان، علی(ع) است  
آن که می‌فرمود اگر دنیا به من یکجا دهند  
از دم موری نگیرم دانه‌ی ارزان علی(ع) است

آن خدا گونه که دشمن را نمی‌سوزد به فشم  
می‌کند بر قاتل خود رأفت شایان، علی (ع) است  
آن که می‌فرمود: بگذارند اگر غارتگران  
سفره‌ای هرگز نمی‌ماند تهی از نان، علی (ع) است  
آن که در پست خلافت هم دمی غافل نشد  
ز التفات مال مظلومان بی سامان، علی (ع) است  
آن که می‌فرمود هر جا ثروتی انبوه شد  
هست اجزایش تمام از حق این و آن، علی (ع) است  
آن که کفش فویش می‌زد پینه و از دسترنج  
وقف مردم کرد چاه آب و نفلستان، علی (ع) است  
آن که بر گنجه‌ور بیت‌المال فشم آورد که برد  
از چه فرزنده امانت گوهری رفشان؟ علی (ع) است!  
آن که بر ابرو نیارد هم ز قتل صد شقی  
از غم و درد یتیمی می‌شود بریان، علی (ع) است  
فویشتن را ای مسلمان اندرین میزان بسنج!  
در قیامت هم مساب فلق را میزان علی (ع) است  
بی نهایت را «غلامی!» وصف می‌گویی، بگو  
آن که اوصافش ندارد آخر و پایان، علی (ع) است!

به کعبه زاده شد مقّ با علی (ع) بود  
به مقّ دلداد شد مقّ با علی (ع) بود  
علی (ع) در مسجد و محراب بشکفت  
به وصل آماده شد مقّ با علی (ع) بود

### رثای حضرت علی (علیه السلام)

یار مظلومان به محراب عبادت شد شهید  
آن که با ظالم نبودش جز عداوت، شد شهید  
آن که می‌لرزید از خوف خدا با آن مقام  
صبمدم در مسجد و هنگام طاعت شد شهید  
آن که آیین خدا از سعی او رونق گرفت  
آن که می‌کرد از مریم مقّ حمایت، شد شهید  
آن که هر بیدادگر از عدل او در بیم بود  
تا ستمکاران شوند آرام و رامت؛ شد شهید  
دیگران را تا رهند از ظلمشان کشتند فلق!  
کرد او بس جانب مقّ را رعایت، شد شهید  
آن که قرآن سفنگو بود و پویا، کشته شد  
آری آن سر مشق اسلام و زعامت شد شهید  
آن که چون سالار امت بود و صاحب اختیار  
از فروشش بر نان جو بودش قناعت شد شهید  
آن که می‌فرمود بگذارند اگر غارتگران  
بینوا هرگز نماند بی‌بضاعت، شد شهید  
آن که دیگر مادر گیتی نمی‌زاید چه او

اینچنین موجود بی‌مد و نهایت شد شهید  
چود و امسان و مروّت، عدل و انصاف و صفا  
معنی و مفهوم مردی و شجاعت شد شهید  
چون علی، مقّ و عدالت را کسی اجرا نکرد  
کشته شد آری علی، مقّ و عدالت شد شهید!  
با علی سنجند در محشر «غلامی!» کار ما  
آن که معیارست و میزان قیامت، شد شهید

۱۳۵۳

مضرت زهرا (سلام الله علیها)  
نقیبہی مضرت داور، زهرا (س)  
بهترین جوهر و گوهر زهرا (س)  
آن که از سیب بهشتی دایم  
پیگرش بود محطرا! زهرا (س)  
کس نبیند به دو عالم چون او  
دفتر و همسر و مادر، زهرا (س)  
منبع فیض فدا خیر کثیر  
معنی سوره‌ی کوثر، زهرا (س)  
گشت فشنود پیمبر چو رسید  
هدیه‌ی فالح اکبر؛ زهرا (س)  
به نبی کرد عطایش که ازو  
رد کند تهمت ابتر، زهرا (س)  
مامل مکتب او بود که بود  
نور چشمان پیمبر؛ زهرا (س)  
ممره و می و هم‌آهنگ پدر  
مونس و همدم مادر، زهرا (س)  
مرکز دایره‌ی آل عبا  
مامی و یاور میدر، زهرا (س)  
با ولی نزد ولایت می‌بافت  
با علی هم‌ره و همسر، زهرا (س)  
چشم امید به او دوخته‌ایم  
تا رسد در صف ممشر، زهرا (س)

## فاطمه (س)

فاطمه، زهرا، زکّیه برترین بانوی عالم  
بر همه زنها سرآمد، بلکه بر عالم مقدّم  
فاطمه شمس هدایت اسوه و الگوی اقدم  
یار و همراز ولایت، فاطمه با وی محرم  
فاطمه خیر کثیر و کوثر و بانوی عظمی

فاطمه فرزند خیرالمرسلین زینده دفتر  
فاطمه «کفّو» علی مرتضی شایسته همسر  
فاطمه خیرالنساء العالمین بایسته مادر  
گوهری یکدانه امّا با همه هستی برابر  
فاطمه عزّالبنون و فاطمه اُمّ ابیها!!

آنکه سرزد از وجودش یازده مهر درفشان  
نردبان نور را افراشت تا معراج انسان  
مادر فون فدا ناموس مق مأنوس قرآن  
فاطمه فورشید پرور فاطمه پاکیزه دامن  
این فدایی اسوه باشد مقتدای مادر ما

پابه پای مصطفی پیموده ره تا پا گرفته  
تا شده با مرتضی همسر، به مق همتا گرفته  
لؤلؤ و مرجان دین را از همین دریا گرفته  
صبر بر هر ابتلا را زینب از اینجا گرفته  
تا به سر منزل رساند کاروان کربلا را

به رفعت مادر «طه» است زهرا(س)  
عزیز «سید بطمی» است زهرا(س)  
نماد یازده فورشید تابان  
عدیل و «همسر مولی» است زهرا(س)

### فریاد زهرا (سلاهِ الله علیها)

در خون نشسته بازوی زهرا  
از در شکسته پهلوی زهرا  
معصومه زهرا مظلومه زهرا  
فریاد حق جویانه زهرای اطهر  
«با اینکه در اصل ولایت بود و رهبر»  
از کید یاران دروغین پیمبر  
با تهمت کذب دفاع از حق شوهر  
تمریف شد تا غصب گردد حق مولی  
آمد به مسجد فاطمه حق را بیان کرد  
سستی قول و دعوی باطل عیان کرد  
در فطبه‌اش افشای کید دشمنان کرد  
مکوم موضوع فلافت در جهان کرد  
گفتا ولایت در حکومت هست مبنا

چون کارشان با آن سیه‌کاری نشد بُور  
قصر فلافت را بنا کردند با زور  
گفتند از بیعت علی (ع) هم نیست معذور  
جمعی برای این مهم گشتند مأمور  
تا آورند از خانه تا مسجد ولی را  
غم در هیاهو حرمت بیت ولا شد  
حرمت کجا از شرشان آتش به پا شد  
بر فاطمه بنت نبی جور و جفا شد  
فود آگهی بر حضرت زهرا (س) چها شد  
از سقط ممسن گیر تا دیگر ستمها  
بعد از پیمبر غم فراوان داشت زهرا (س)  
بعد از پیمبر چشم‌گریبان داشت زهرا (س)  
بعد از پیمبر بیت الامزان داشت زهرا  
بعد از نبی عمری شتابان داشت زهرا  
بعد از پدر هفتاد شب نالید زهرا (س)  
دیگر مدینه دفت پیغمبر ندارد  
دیگر مسینِ فاطمه، مادر ندارد  
دیگر علی (ع) مرتضی همسر ندارد  
در رنج و غمها مونس و یاور ندارد  
باید کشد مولی بدوش این بار، تنها  
یاد آورد مولی که جاننش را فسردند  
بین در و دیوار زهرا (س) را فشردند  
از دست او آن گوهر یکدانه بردند

کفوش ز کف بردند و تیمارش نفوردند  
کفو علی (ع) زهرا (س) همان امّابیها  
امروز هم زهرا(س) اگر باشی همانست  
امروز هم شیطان به مکه مکرانست  
در فانه‌ی امن فدا زائر گشانست  
تنها نه از مردان فزونتر از زنانست  
گشتند معلولین دست و پا جدا را  
زهرا (س)! به کعبه بولهبها پرده دارند  
اکنون مرامیها مرم را پاسدارند  
آوخ بکار کعبه مشتی نابکارند  
ظاهر مسلمانند و صهیونی تبارند  
هم جبهه‌ی کفرند و یار سنگر ما  
این بی‌فدایان بر فدا جویان امیرند  
در قتل و خونریزی اهل حق دلیرند  
اما به نزد ملمد و کافر مقیرند  
چون مرغ در چنگال شرق و غرب اسیرند  
با حق ستیز آرند و با باطل مدا را  
آن روز زهرا(س) جان! تو را یاری نکردند  
یاری نه بلکه دفع آزاری نکردند  
بودت غم بسیار و غمخواری نکردند  
حق بودی و حق گفتی و کاری نکردند  
شد جمع، یار باطل و حق ماند تنها  
امروز امت ریشه دارد در ولایت

امروز اُمَّت می‌کند از مَقِّ مَماییت  
صد جمعه‌ی فونین اگر بیند جنایت  
هرگز ندارد جز به عدل و مَقِّ رضایت  
باشد به فرمان امام خود مهتّا  
بشنو دعای اُمَّت مَقَّبوی و بیدار  
یارب! به مَقِّ اَممد(ص) مرسل به یَکبار  
از روی گیتی کفر شرق و غرب بردار  
از هر گزندی جان رهبر را نگهدار  
عصیان بسیار «غلامی» را ببفشا  
به مناسبت جمعه‌ی فونین مکه

۱۳۶۶

## شهید رجایی

شهید رجایی جان برادر همسنگر تو شهید باهنر  
ای مرد لایق ای برگزیده رئیس جمهور شکنجه دیده  
ای قهرمان زندان کشیده ای طعم زجر و تلی کشیده  
مستضعفین را بودی تو یاور  
در کاخ ملل تا پا گشودی خوش آمریکا را رسوا نمودی  
کارتر و کارتل افشا نمودی تا فشم شیطان بر خود فزودی  
هرگز نبودش اینگونه باور  
رفتی و مانده یاد تو بر جا ریزد غم تو آتش به جانها  
جدا نبودی هرگز تو از ما در سطح پائین یا اوچ بالا  
پیوسته بودی با ما برادر  
ای دشمن دین! ای بی مروت! غمگین نمودی امام امت  
آتش زدی گر بر جان ملت سر خمینی بادا سلامت  
جانها فدای قرآن و رهبر!  
ما پیروان روح فدایییم ما بر رضای ایزد رضایییم  
ما عاشقان کرب و بلائییم آماده بهر هر ابتلائییم  
ذکر ما دائم الله و اکبر  
شهریور ۶۰ انفجار نخست وزیری

## هفتم تیر

شبستان بود و شب در دفتر مزب ز رفساری بهشتی نور تابید  
به مول مهور خورشید آن جمع به گردش، ماه و اختر، تیر و ناهید  
بسان شاه عاشورا مسینی به یاران با بیانش نور بارید  
به رمز عشق، هفتاد و دو تن را محک کرد و مهیا دید و سنجید  
همه دیدار را آماده از جان زحق شد لمظهی دیدار تائید  
از آن سگو به اوچ کهکشانشا پر پروازشان بگشود کائید  
دقایق چون ز نه بگذشت لفتی کلیدی یا سرانگشتی که چرغید  
به «هفت تیر» در آن شاه تیره نهیب انفجاری سفت غرید  
عجین آب و فاک و آتش و دود هوا را و فضا را در نوردید  
به هر سو تگه‌های سقف و دیوار فرو افکند و ویران کرد و کوبید  
ز موج فندهی فونبار شیطان در و دیوار شب، یکباره لرزید  
مدیئی شد که بر آن دشمن و دوست گزید انگشت میرت را چو بشنید  
نه آن سرپشمنی دوش است اینجا؟ هزاران پیشمه فون گل گرد و جوشید  
ز زخم پیکر پاک عزیزان هزاران جویبار فون تراوید  
به هم پیوست آن سیلاب فونین بساط هر نفاق و کفر برچید  
ز قامت‌های بر فاک اوفتاده قیامت را در آنجا هر کسی دید  
ز عمق فاجعه این بس که یکجا شد ایران پیشمی و آن پیشم، گریید  
ز ما دشمن! بهشتی‌ها گرفتی گرفت از تو خدا هم امن و امید  
پی نابودی ما بودی ای فصم! نپائیدی و ما را عمر پائید  
زیان بر ما زدی سودی نبردی فزودی قدر ما، هم از تو گاهید  
ز خیر فلق و خالق بی نصیبی! دل روح خدا چون از تو رنجید  
جدا از او «غلامی!» هیچ و پوچیم به او باید تمسک جست و بالید

## شهدای سر پشتمه

چون کرب و بلا، سرپشتمه‌ی ما، هفتادودو قربان دارد  
سرپشتمه‌ی ما چون کرب و بلا سالار شهیدان دارد  
فرزند مسین، همنام مسین، همسنگر و پیمان دارد  
هفتاد و دو تن، صد پاره بدن، قربانی ایمان دارد  
گلگون کفن از پیر و جوان امروز فراوان دارد  
سیمین بدان شیرین سفنان در جیب و گریبان دارد  
از مزب فدا هم از وزراء از مجلس قرآن دارد  
هم از عرفا هم از علما از این و هم از آن دارد  
هست امت ما در راه فدا تا قدرت و تا جان دارد  
سر پشتمه‌ی ما بس فاطره‌ها از جمع پریشان دارد  
ننگین سندی با فود ابدی از کرده‌ی شیطان دارد

آنشب به صفا در مزب فدا مهمان فراوان آمد  
صد غالیه مو، صد آینه رو، صدها مه تابان آمد  
صد غنچه دهن صد قُلُق مسن صد یوسف کنعان آمد  
بس مرد عمل زنجیر گسل بس دشمن شیطان آمد  
بس اهل یقین اسطوره‌ی دین در صحن و شبستان آمد  
اوّل به نماز سرهای نیاز بر سجده‌ی سبمان آمد  
یعنی که فدا! این جمع تو را سر در ره فرمان آمد  
نوبت چو رسید مظلوم شهید در جای سفنران آمد  
تا فط بدهد ره باز کند بر امت قرآن آمد

بمبئی ترکید، زد بانگ شنید، وین پرده به پایان آمد  
هفتاد و دو تن آشفته بدن سرپوشمه به دامن دارد

در کرب و بلا دشمن به جفا بی پرده به میدان آمد  
اینجا سوی ما نا گه زخفا در پرده و پنهان آمد  
از جهل بشر، عاشور دگر، در عالم امکان آمد  
در هفتم تیر از خصم مقیر این جُور نمایان آمد  
کلاهی دون با مکر و فسون در صحنه چو شیطان آمد  
در پوشش دین آن شوم لعین با نام مسلمان آمد  
بر پیکر ما نا گه ز قفا این فنجبر بران آمده  
ین حادثه‌ها اندر همه جا بر ما، هم از اینان آمد  
این ظلم گران از بی هنران بر امت قرآن آمد  
دشمن ز سرور گفتا به غرور در چنگ من ایران آمد  
غافل که به پا هست امت ما تا تکیه به قرآن دارد

ای مزب فدا! بس توطنه‌ها اندر ره داور دیدی  
غربی نبدی شرقی نشدی نه غرب و نه خاور دیدی  
با دشمن دین با خصم لعین خود را تو برابر دیدی  
بسیار ضرر، در کوچه و بر، در خانه و سنگر دیدی  
بس درد و ستم بس رنج و الم از دشمن کافر دیدی  
با دست جنون در آتش و فون گلهای معطر دیدی  
والا گه‌ری، چون مظهری، تیر آمده بر سر دیدی  
بس با هنران بس منتظران بریان شده پیکر دیدی

در فون چو تپید مظلوم شهید آن مرد دلور دیدی  
با فضل خدا فود را تو بجا چون سد سکندر دیدی  
بر قدرت تو بر عزت تو فصیح تو هم اذعان دارد

ایران وطنم ای بت شکنم! جانی تو و جانان داری  
این لطف و صفا این قدر و بها از پیر جماران داری  
این شوکت و فرّ این بار و ثمر از فون شهیدان داری  
صد کرب و بلا صد دشت بلا هر گوشه‌ی ایران داری  
صد دشت جنون صد مشهد فون هر نقطه به دامن داری  
بس باغ امید گلزار شهید بس روضه‌ی رضوان داری  
دستور عمل قانون ملل از مکتب قرآن داری  
قرآن هدفی، پرچم بکفی بر راه فود ایمان داری  
چون بت شکنی چون ضربه زنی بد فواه فراوان داری  
گر دشمن دون، ور فصیح درون در ظاهر و پنهان داری  
رنجیت نرسد دشمن شکنند این مُلک نگهبان دارد

تیر ماه ۶۱

## یوم‌الله پانزده فرورداد

پانزده فرورداد یوم‌الله شد زآنکه در آن امتی آگاه شد  
با فروش رهبری از فوایب جست با امام اندر عمل همراه شد

پانزده فرورداد سال چل و دو باز عاشورا به ایران گشت نو  
زنده باید داشت عاشورا است این پند رهبر را درین معنی شنو

گفت رهبر هان! سرآغازست این از برای انقلابی راستین  
از شهادت‌ها نباید بیم داشت آبیاری کرد باید کشت دین

امت شاهد ز فون هر شهید در وجود مردگان رومی دمید  
واندر آن طاغوت جبار زمان بیشماری را بفاک و فون کشید

با حقیقت چون به دین بینا شدیم رهروان راه عاشورا شدیم  
در شهادت عزت خود یافتیم قطره بودیم و از آن دریا شدیم

شیعه در دامان مکتب باز گشت با مسین(ع) و مکتبش دمساز گشت

کربلا را زنده در تاریخ کرد نهضت فون و شرف آغاز گشت

گر چه رهبر سالها معذور بود از میان امت خود دور بود  
لیک با اعلام حق، روح فدا راه پیش پای امت می‌گشود

عاقبت شب رفت و گاه روز شد انقلاب ما به حق پیروز شد

عزّت و مجد و بزرگی یافتیم روزگار ما همه نوروز شد

گر چه بس داغ عزیزان دیده‌ایم دائم اندر سوگشان نالیده‌ایم

فخر اسلامند و قرآن راستی از شهیدانست اگر بالیده‌ایم

یارب این نعمت به ما کن مستدام! دولت اسلام با عمر امام

نصرت و پیروزی رزمندگان شادی روح شهیدان والسلام!

۱۵ فرورداد ۶۵ بروجن

## یاد از شهیدان می‌کنیم

در فجر و آغاز قیام در شور و وجد و ازدحام پیوسته در هر صبح و شام

تجدید پیمان می‌کنیم یاد از شهیدان می‌کنیم

وقتی نسیم بی قرار می‌پیچد اندر کشتزار با نغمه‌های جویبار

تجدید پیمان می‌کنیم یاد از شهیدان می‌کنیم

بلبل چو بردارد نوا وقتی چمن گیرد صفا با موج نرم سبزه‌ها

تجدید پیمان می‌کنیم یاد از شهیدان می‌کنیم

مه چون برافروزد چراغ با جلوه گلها به باغ با لاله‌های پر ز داغ

تجدید پیمان می‌کنیم یاد از شهیدان می‌کنیم

هر جمعه هنگام نماز در موقع راز و نیاز در پیشگاه چاره‌ساز

تجدید پیمان می‌کنیم یاد از شهیدان می‌کنیم

در لاله‌زار شاهدان با زنده‌های جاودان با فالق جان و جهان

تجدید پیمان می‌کنیم یاد از شهیدان می‌کنیم

سینه پوشیده و سر در گریبان  
نشسته بی تو در ماتم، چماران  
به فود می‌پیچد از این غم که دیگر  
نخواهد دید جز جمع پریشان

### در رثای امام فمینی (قدس سره)

در غمت تنها نه چشم ما گریست زین مصیبت، مادرت زهرا(س) گریست  
ای عزیز حق! در این سوگ عظیم «میر یثرب»، «سید بطمی»، گریست  
مرد و زن در ماتم تو سوختند در عزایت، آدم و موا گریست  
در چنان داود با صوت مزین نومه سر داد و به واویلا گریست  
نوح(ع) و ابراهیم(ع) و الیاس(ع) و شعیب(ع) یونس(ع) و ادريس(ع) با موسی(ع) گریست  
پیر کنعان فارغ از هجر پسر همراه این امت والا گریست  
چون طبیبان عاجز از درمان شدند زین تخابن مضرت عیسی(ع) گریست  
امت اسلام در هر مرز و بوم در غمت ای آیت عظمی! گریست  
بر تو ای دلسوز سیلی خوردگان! قدس و لبنان، زعتر و صیدا گریست  
عزت افزای الهی مکتبان بر تو از هر مکتبی؛ اینجا گریست  
«فای» از اندوه و «افلاکی» ز شوق این یکی پائین و آن بالا گریست  
هست ایران چشم دنیا راستی! چشم دنیا بر تو ای مولی! گریست  
کودک و پیر و میانسال و جوان در مقام و مال فود، شیدا گریست  
عارف و عامی و آزاد و اسیر بر مراد فویش، بی‌پروا گریست  
دیده‌ی فونبار مردم دیدنی است چشمها، فونبار چون دلها گریست  
با بزرگی تو، دریا کوچک است بر تو اقیانوس و صد دریا گریست  
ابر اندوهی که بر ما فیمه زد بر دل تفتیده‌ی صمرا گریست

چاك زد سوری و لادن، پیره‌ن ابر بر بی‌تابی گله‌ها گریست  
آن‌که تا بودی بفرمانت نبود شرمگین در گوشه‌ای تنها گریست  
غربت سجده‌ات را سوگمند سبمه در تنهایی شبها گریست  
توتیای تربتت را ای عزیز! صد هزاران نرگس شهلا گریست  
چشمه چشمه، چشم باز افتران بر غروب آفتاب ما گریست  
ای فدایی مرد و ای مرد فدا! راستی در مرگ تو، دنیا گریست!

۱۳۶۸

## در رثای امام عزیز (قدس سره)

بی جلوه‌ی جمالت، دنیا صفا ندارد  
بی آفتاب رویت، گیتی ضیا ندارد  
سرسبزی جهانست از فیض شمس تابان  
این باغ سبز بی تو، نشو و نما ندارد  
روح خدا چه آسان رفتی ز پیکر ما  
دردا که جسم بی‌روح جهد و جلا ندارد!  
ز آوای دلکش ما عالم گرفته شوری  
بر ما بدم که این نی، بی تو نوا ندارد  
ای رهبر الهی! ما را یتیم کردی  
رفتگی و بی تو این عمر، دیگر بها ندارد  
گفتیم در همه عمر در سایه‌ی تو باشی  
ماز راه و رسمت ایزد ما را جدا ندارد  
در کشور دل ما، باقی حکومت توست  
جز بر فط ولایت، دلها رضا ندارد  
ما در دعا که بگذار؛ تو در دعا که بپذیر  
افتاد از تو مقبول، چون و چرا ندارد  
در کوره‌ی شدائد شد آبدیده امت  
چندان که فوف و بیمی از ابتلا ندارد  
مردن اگر چه حق است شادی نمود دشمن  
پنداشت دیگر امت؛ درد آشنا ندارد  
نوح ار چه رفت اما آئین نوح برجاست

صد شکر کشتی دین، کم نافدا ندارد!  
شد رهبر و جلو دار «سید علی» علی‌وار  
در امر و نهیش امت، سستی روا ندارد

۱۳۶۸

فمینی(ره) در شب سنگین بیداد

به امید فدا سرداد فریاد

دل دیو سیاه قرن را کند

به حق و عدل انسان را صلا داد

### بگریم

بگذار که چون ابر گهربار بگریم

بگذار که افسرده دل و زار بگریم

صبر از دل من رفته پدر! بی تو شب و روز

هم ناله شوم با دل و فونبار بگریم

چون شمع، سراپا به فراق تو بسوزم

از سوز درون، فسته و تبار بگریم

چون مرغ سمر با دل دیوانه بنالم

از سینه کشم آه و شرر بار بگریم

گفتی به قیامت مگره باز ببینی

از دوری این وعده‌ی دیدار بگریم

ترسم که فراموش کنم درد و غمت را

هر شب نروم خواب که بیدار بگریم

دور از تو مرا فنده به لبها ننشیند

بنشیند اگر بیهده بسیار بگریم

رفتی که دگر جانب ما باز نیایی

پیوسته به هجران تو، غمفوار بگریم

از گریه مکن منج، مگر سوختگان را

دوره مکن از گریه و بگذار بگریه  
رفت از کفمان «رهبر بیدار دل» ما  
بگذار بر آن سید و سالار بگریه

۱۳۶۸

## در رثای امام (قدس سره)

عبد فدا! پیش فدا رفته‌ای داعی مق! بهر دعا رفته‌ای

نزد شفی بهر شفا رفته‌ای مرضی یاری به رضا رفته‌ای

وہ کہ چہ با قدر و بہا رفته‌ای!

رفتی از ین خانه و ما مانده‌ایم رفتی و ما از تو جدا مانده‌ایم

خسته و افسرده بجا مانده‌ایم وای بما وای کہ وا مانده‌ایم

جان! همه از پیکر ما رفته‌ای

ولولہ از سوگ تو در امت است دشمن از ین غلغلہ در میرت است

ہر چہ ز تو هست ہمہ عزت است ذکر تو و نام تو با رفعت است

روح فدا تا بہ فدا رفته‌ای!

غمزده می‌پویم و می‌جویمت با ہمہ می‌مویم و می‌جویمت

مرثیہ می‌گویم و می‌جویمت فاک تو می‌بویم و می‌جویمت

زادہی زہرا(س)! بہ کجا رفته‌ای؟

ہمدہ جمع شہدایی یقین نزد شہ کرب و بلایی یقین

ہمنفس اہل ولایی یقین عارف مق! غرق صفایی یقین

خوش بہ صفا خوش بہ صفا رفته‌ای!

آمدی و فندہ بہ لبہا نشست آمدی و ظلمت شبہا شکست

آمدی و شب‌زده از بند رست جہد تو بشکست بت و بت‌پرست

بہر فدا آمدہ یا رفته‌ای؟!

رفتی و پیوستہ بہ جان ودلی شمع فروزندہی ہر محفلی

شعشعہی نور بہ ہر منزلی ما بہ فراق و تو بہ مق واصلی

## یارا ز اغیار جدا رفته‌ای!

ما به تو بی عهد و وفا نیستیم از تو جداییم و جدا نیستیم  
بی تو به‌جاییم و به‌جا نیستیم لیک به خود نیز رها نیستیم

ای همه باقی به بقا رفته‌ای!

رفته‌ای و راه خدا مانده است شیوهی تو ارث به ما مانده است  
فظ و نشان تو به‌جا مانده است بعد تو معمار! بنا مانده است

ره‌سپر و راهنما رفته‌ای!

ای همه جان ای همه خوبی و داد چرخ، یکی چون تو ندارد به یاد  
بعد ده و چار تن فوش نهاد مادر گیتی چو تویی را نژاد

میف که زود از کف ما رفته‌ای!

روح خدا سرور آزادگان رهبر آزاده خلق جهان

مکتب و راه تو بود جاودان اوج‌گرفتی بسوی لامکان

فون شده دلها همه تا رفته‌ای!

دولت قرآن ز تو شد برقرار جلوه مق شد به جهان آشکار

یافت ستم‌دیده به‌مق اعتبار از کف طاغوت گرفت اختیار

دولت مق کرده بنا رفته‌ای!

آیت مق، آینه‌ی مق نما! عارف مق، عابد مق آشنا!

رفتی و دل از تو نگردد جدا در بر جانانی و جانان ما

شور «غلامی» به سما رفته‌ای!

تیر ماه ۶۸ بروجن

## شهادت

شهادتت مبارك ای مهربان برادر!  
با شوق حق، به جبهه، رفتی تو ای دلور!  
کردی نبرد خونین با بعثیان کافر  
از بهر یاری دین گشتی به خون شناور  
شهادتت مبارك ای شاهد مظفر!  
شهادتت مبارك ای مهربان برادر!

ای مهربان برادر! کردی ز فانه هجرت  
بودت نبرد خونین در جبهه با رشادت  
رضوان حق نصیبت، گردید با شهادت  
بسیجی مقاوم! عزیز جان رهبر  
شهادتت مبارك ای مهربان برادر!

درس شرف برادر از کربلا گرفتی  
از مکتب مسینی، درس وفا گرفتی  
با یاوران قرآن در جبهه جا گرفتی  
تو اقتدا درین ره کردی به عون و جعفر  
شهادتت مبارك ای مهربان برادر!

هست اعتلای قرآن اکنون رسالت ما  
پر نور از مسین است راه هدایت ما  
در راه حق شهادت باشد شرافت ما

از مجد و عزّت ما داده فبر پیمبر  
شهادتت مبارك ای مهربان برادر!

پیغام هر شهیدی باشد برای امت:  
«تا پای جان بمانید با صبر و استقامت  
هرگز جدا نگردید يك لمظه از ولایت  
باشید یار مظلوم باشید فصم کافر»

۱۳۶۵

تقدیم به:

مفقودین شهید که بعد از سالها  
پیکر شریفشان به زادگاهشان می‌رسد.

### شهدای گمنام

خوش آمدی ز جبهه، بسیجی! دلاور! ای پاسدار اسلام! رزمنده‌ی تکاور!  
طی شد نبرد و ماندی تو همچنان به سنگر بر تو چرا نگریم؟ ای قطعه قطعه پیکر!!

از بس به جبهه ماندی ای ماه! در نهانی سرو قد پدر شد از داغ تو کمانی  
از مادرت نمانده جز مشت استخوانی سرباز فوب مهدی ای نور چشم رهبر!

با شوق مق برادر! کردی ز فانه هجرت بودت نبرد فونین در جبهه با رشادت  
رضوان مق نصیبت گردید با شهادت پیروزیت مبارک ای شاهد مظفر!

در راه مق شهادت باشد شرافت ما پر نور از مسین است راه هدایت ما  
هست اعتلای قرآن اکنون رسالت ما از مجد و عزت ما داده فبر پیمبر

پیغام هر شهیدی باشد برای امت تا پای جان بمانید با صبر و استقامت  
هرگز جدا نباشید يك لمظه از ولایت باشید یار مظلوم، باشید فصم کافر

۱۳۷۷

## وصیت‌نامه شهید

تا کنه یاری دین از فانمان هجرت گزیده  
تا شوه واصل به جانان از عزیزان دل بُریده  
کیست تا یاری کند دین را؟ چو بشنیده ز رهبر!!  
از وطن تا جبهه‌ی حق، نی به پا با سر دویده  
عشق اگر باشد ره صد ساله در یکده شود طی  
من به بال شوق تا درگاه جانان پر کشیده  
هان مجوئید ای عزیزان! جز رضای خاطر او  
من سعادت را به یزدان جز درین معنا ندیده  
پیروان زینبید ای مادر و ای فواهرانم!  
صبر و عزّ و استقامت از شما باشد امید  
ای پدر! در برگ برگ لاله‌هایم جستجو کن  
قطره قطره فون چکانده شفافه شفافه بر دمیده  
این که من عبد رمیم؛ بی مسمی نیست نامم  
داد تا جاه شهادت را بدستم، سر کشیده

۱۷ تیرماه ۶۲ بروجن

تمام فیر و فوبی از شهید است  
عزیزان من! ابراهیم و ناصر!  
گرامی نوجوانان رشیده!  
دو دل‌بند گرانقدرم که عمری  
به فون دل شما را پروریده!  
چه گل کردید فوش در جبهه‌ی حق  
عزیزان به راه حق شهیدم!  
تمام فیر و فوبی از شهید است  
نگویم از شما فیری ندیده  
امانت‌های او بودید پیشم  
چو رد کرده امانت، روسفیده  
نرفتید از کفم، دادم به معبود  
شما را و رضای او فریده  
مبارک بادتان مهمانی دوست  
که من این نکته از قرآن شنیده  
شما محبوب و مرزوق فدائید  
شفاعت از شما باشد امیدم  
«غلامی» مرف دل چون گفت «کاوه»!  
به نظم آوردم و منت کشیده  
۱۳/۱۱/۱۹ بروجن

## زبانمال مادر مفقود

کوچه را کرده پیراغان تا بیایی، نآمدی!  
کوی را رفته به مژگان تا بیایی، نآمدی!  
فانه را آذین نموده، چشم بر در دوخته  
کارهایم شد به سامان تا بیایی نآمدی!  
گریه‌ها کرده زشوقت، گره چون ابر بهار  
راه کرده آب پاشان تا بیایی نآمدی!  
تا پریشان می‌شدم من ناز می‌کردی مرا  
از غمت بوده پریشان تا بیایی نآمدی!  
سالها آزادیت را می‌کشیدم انتظار  
مسئلت کرده ز رحمان تا بیایی نآمدی!  
می‌گرفتم بس سراغت، از همه آزادگان  
شهره گشتم نزد آنان تا بیایی، نآمدی!  
مجلس شادی زرفتم تا تو رفتی، ای عزیز!  
وعده دادم بر عزیزان تا بیایی نآمدی!  
گفتم ایام پریشانی و تنهایی گذشت  
جمع کرده قوم و فویشان تا بیایی نآمدی!  
پیشواز یک یک آزادگان شهرمان  
آمده با چشم گریان تا بیایی نآمدی!  
صبر فواهم کرد مادر! باز هم تا زنده‌ام  
گر چه کرده صبر شایان تا بیایی نآمدی!  
چشم بر راهت نشستم، با «غلامی» ای دریغ!  
عمر من آمد به پایان تا بیایی نآمدی!  
۲۹ آذر ماه ۶۹ بروجین

## فقط بگو فدا فدا

مرا به خود رها مکن، ز خود مرا جدا مکن  
نصیبم ای فدا مکن، هر آنچه را منم سزا  
مبین به اعتبار من، کم است کم! عیار من  
پر است کوله بار من، ز کجروی ز ناروا  
به میل تو نبوده‌ام، به خود ستم نموده‌ام  
همه زیان فزوده‌ام، تلف شد عمر پر بها  
تباه مایه وای من، سیاه سایه وای من  
گناه پایه وای من، نبخشیم اگر فطا  
عزیز جاودان تویی، امین تویی، امان توییغ  
فور و مهربان تویی، ز درگهت روم کجا؟!  
من ای عزیز ذوالکرم، جدا ز تو نمی‌شوم  
ز درگهت نمی‌روم، مگر شوی ز من رضا  
به پیشگاه عز او، چه جای بخت و گفتگو  
خموش شو سمن مگو، فقط بگو فدا فدا

مسن را میوه‌ی جان است قاسم ولایت را نگهبان است قاسم  
اگر چه نوجوان و فردسال است به مق، سرمشق مردان است قاسم

### سرباز سرافراز

سرباز سرافراز سالار شهیدانم  
رزمنده‌ی جانباز سر مصدر ایمانم  
فرزند مسن قاسم، همسنگ دلیرانم  
من شهد شهادت را، شیرین چو عسل دانم  
آماده‌ی جانبازی، اندر ره جانانم  
سر در ره مقّ دارد، هر کس که مسلمان شد  
سرباز سرافراز سالار شهیدانم  
رزمنده‌ی جانباز سر مصدر ایمانم

در کربلا قاسم، آماده‌ی میدان شد  
چون نوبت جانبازی از بهر عزیزان شد  
آن تازه‌جوان چون شیر همرزج دلیران شد  
با اذن عمو از شوق، بر جبهه شتابان شد  
آماده‌ی سربازی اندر ره قرآن شد  
میران سپه دشمن، ز آن جلوه و جولان شد

نورسته فطی مشکین بر عارض زیبایش  
در غایت زیبایی، رفسار دلارایش  
شرمنده گل نسرين از چهره و سیمایش

سرو چمنی میران پیشِ قدِ رعنائش  
صف بسته سپاه کین مفتونِ تماشايش  
آغاز سفن فرمود، این‌گونه رجزفوان شد:

«سرباز سرافراز سالار امیرانم!  
گر از نسبم پرسید، من زاده‌ی شیرانم!  
گر از مسبم جوئید فرزندِ بشیرانم!  
گر از هنرم فواید همسنگ دلیرانم!  
يك شافه گل از باغ فرفنده ضمیرانم!  
کز بوی فوش این باغ عالم چو گلستان شد

ای قوم ستم پیشه! بالله که فطا کارید!  
در آفت و دنیا مغبون و زیانبارید!  
جز رسم و ره قرآن، راه دگری دارید  
با رهرو راه حق، آماده‌ی پیکارید  
با این همه جور و کین در زمره‌ی کفارید!  
افزوده عناد قوم ز آن محبت و برهان شد

آن کودک نورسته، در محرکه جولان داد  
چون شعله‌ی جانسوزی در فرمنِ فصم افتاد  
تا دستِ یداللهی، بر فرقه‌ی کین بگشاد  
اجساد ستمکاران چون پشته به هم بنهاد  
سرهای پر از نفوت بر فاك سیه افتاد

از طعنه شمشیرش، ازرق سوی نیران شد

چون کشت سی‌وپنچ تن، ز آن قومِ جفا جو را

دیدند غلامی تا آن قوّت بازو را

نامد به هماوردی ز آن قومِ کسی او را

جمعی به میان بگرفت آن شیر هنر جو را

از پای در افکندند آن سرو سمن بو را

انداخ ظریف او پامالِ ستوران شد

۱۳۵۵

## شور ممشر

تا کاروان ماتم، از کربلا روان شد  
از عترت پیمبر شیون بر آسمان شد  
بر ناقه‌های عربان زنهای داغ‌دیده  
پر فون سر شهیدان، زیب نی و سنان شد  
چون کاروان گذر کرد بر مقتل عزیزان  
یکباره شور ممشر در نینوا عیان شد  
از اشتران فکندند زنها به زیر خود را  
هر يك به کشته‌ای چند در نومه و فغان شد  
بالین نعش قاسم مادر به آه و زاری  
سکینه بهر اکبر از دیده فونفشان شد  
کلتوم، جسم عباس در بر گرفته می‌گفت  
گلزار مصطفی را هنگامه فزان شد  
رباب بهر اصغر می‌زد به سینه و سر  
کای مهربانِ مادر! جسمت کجا نهان شد؟!  
با گریه در تکاپو زینب در آن هیاهو  
اندوهناک هر سو، پی جوی کودکان شد  
می‌زد به تازیانه شمر لعین زنان را  
فریادگر که وقتِ اعزازِ کاروان شد  
فون گریه کن غلامی از غم که تا قیامت  
فونبار پیشم زهرا زین غصه در چنان شد

مسین(ع) جان عالم هستی فدایت فدای نینوای پر بلایت  
گذشتی از برای او ز هستی فدا هم ریخت هستی را به پایت

### قافله‌سالار عشق

قافله‌سالار عشق، شهید عطشان مسین(ع)  
از دل و از جان نمود، یاری قرآن مسین(ع)  
وفا نموده ز شوق به عهد و پیمان فویش  
درس شرف داده است به هر مسلمان مسین(ع)  
عزت و آزادگی نشان ایمان بود  
به کربلا کرده است فتح نمایان مسین(ع)  
ز بعد قتلت چه زود فصم تو آمد فرود  
یزید و نامش برفت ز صمن و میدان مسین(ع)  
تو ماندگاری به مق تو پایداری به مق  
تو استواری به مق به دور و دوران مسین(ع)  
به نوکرت افتخار بس اینکه پایان کار  
به پیروان داده دوست مژده رضوان مسین(ع)

اسفند ۸۴

## قلم شد شافه‌ی طوبی

خزان شد گلشن زهرا(س) دریغ و آه و واویلا  
ز بیداد ستمکاران قلم شد شافه طوبی

شهیدان هفته در میدان زنان با چشم خون‌افشان  
به دشت اطفال سرگردان غروب روز عاشورا

چنین بیداد شره آگین جفایی این چنین ننگین  
که شد بر عترت یاسین (ص) کسی دارد به یاد آیا؟

پیمبر(ص) در عزاداری علی(ع) در نومه و زاری  
شده اشک مسن(ع) جاری پریشان کرده مو، زهرا(س)

همه کرویایان نالان شده عرش خدا لرزان  
ز غم جن و ملک گریان به پا شد ممشر عظمی

زمین در لرزه از این غم سما پیچیده و در هم  
زمان میران از این ماتم سیه شد گنبد مینا

عزادار، آدم(ع) و موا پریشان و مزین موسی(ع)  
به ماتم زین الم عیسی(ع) در این اندوه جان فرسا

بیان می‌سوزد از غیرت قلم می‌لرزد از میرت  
به فود می‌پیچد از مسرت غلامی! لوح، سر تا پا

اسفند ماه ۱۳۸۴

## غزل شهید

سمر به عزم بلندت سلام می‌گوید!  
به ژاله، صبح ز رویت غبار می‌شوید  
نشسته بذر شهادت به گل، تماشا کن  
به باغ دیده، گل آفتاب می‌روید  
مشاه عالمیان زین نسیمِ عطرآگین  
به آیه آیه‌ی قرآن شهید می‌پوید  
سرشک شوق ز اقبال مق بر او ریزیم!  
برای زنده‌ی جاوید کس نمی‌موید  
تو را چو فلحت رنگین صبغه‌الله است  
نشسته‌اند و کس این رنگ را نمی‌شوید  
از این شرف که رسیده به مق چو مشکِ فتن  
همیشه تربت پاک شهید می‌بوید  
به آبروی شهیدان کربلا هر روز  
هزار شایق شاهد مراد می‌جوید

## شهید

بنا نهاده جهان را فدا برای شهید  
نمی‌رسد به فدا کس، به گرد پای شهید  
بس این شرف به شهادت که می‌سبمانست:  
شهید و شاهد و مشهود و هم فدای شهید  
پیمبران و امامان و اولیا همه را  
به بر نموده فدا خلعت و ردای شهید  
بها عظیمتر از این کجا توانی یافت؟!  
که خالق دو جهان است فونبهای شهید!!  
چو با رضایت فاطر به راه دین جان داد  
رضای فاطر یارست در رضای شهید  
چگونه جلوه‌ی گیتی ز روی فورشید است؟!  
جلای عالم هستیست از صفای شهید!  
نه من گدای شهیدم که امت اسلام:  
بُود طفیل شهیدان، بُود گدای شهید

شهیدان، شاهدان روزگارند شرف‌بفشان هر بفش و دیارند  
جهاد و جهدشان بر مفظ دین بود ز ما اجرای مق را فواستارند

### شهادت

شهادت چیست؟ با آگاهی و عقل به میدان شرف دیوانه رفتن  
ره صد ساله طی کردن به یکدم چو برق از فانه تا میخانه رفتن  
شهادت چیست؟ مرگی انتخابی به قرب مق تهی پیمانہ رفتن  
لباس عاریت برگندن از تن از این ویرانه تا کاشانه رفتن  
شهادت چیست؟ اوج عشق و ایثار در آتش شاد چون پروانه رفتن  
به مقصود و مراد و مق رسیدن به او فویش و زفود بیگانه رفتن  
ز جان سفت، دل آسان بریدن به بزم و فلوت جانانه رفتن  
شفیع شرمساران گشتن از قدر به ممشر با نبی هم شانه رفتن  
شهادت: مق عشق و عشق مق است فوشا سر مست از این پیمانہ رفتن!  
به عشق مق «غلامی!» می‌توانی به شور و شوق از این ویرانه رفتن

۱۳۶۷

تقدیم به روح پاک شهید «معصومه آرامش» که در پنجشنبه ۱۳ دیماه در دفاع از شرف و عفت و پاکدامنی به شهادت رسید و این شعر برای چهلم او سروده شد.

### شهید عصمت

معصومه، شهید عصمت و تقوی شد

چون قطره‌ی پاک واصلِ دریا شد

بُد نیمه‌ی شعبان که به دنیا آمد

مدفون شدنش: ولادت زهرا شد

## انتخاب

چیست مق؟! : سر در فطِ فرمانِ داور داشتن

سر فکندن در ره او به ز سر برداشتن

زندگی واقعی بهر شرف جان دادن است

ورنه فسران باشد و رنج مکرر داشتن

انتخاب مرگ با عزت بود کار شهید

هست مفهوم شهادت، اوچ باور داشتن

آنکه را زهر است الگو، اینچنین گل می‌کند

پیروی این‌گونه می‌باید ز رهبر داشتن

فواهرم! معصومه! تو آنقدر والایی که هست:

«افتخارِ هر برادرِ چون تو فواهر داشتن!»

آفرین بر تو که المقّ مایه‌ی عزت شدی

شهر ما بالذ به فود زین‌گونه دفتر داشتن

۶۹/۱۱/۱۷

## آتش

شاهدان از شور ایمان سوختند عشقبازان از دل و جان سوختند  
همچو شبنم در مضور آفتاب با نگاه گره جانان سوختند  
در تجلی جلال، عمرانیان سوره‌ی صف خوانده میران سوختند  
عارفان با يك اشارت می‌دوند تا رسید از یار فرمان سوختند  
چون بلی گفتند بر عهد الست در وفا بر عهد و پیمان سوختند  
در میان آب و آتش همچو شمع در هوای دوست گریان سوختند  
خالصان در سوختن هم رامتند جلوه‌ای کردند و آسان سوختند  
چون چراغ لاله در بزم وجود از شکفتن تا به پایان سوختند  
دور و نزدیکی ندارد فیض یار عاشقان در وصل و هجران سوختند  
چون نمی‌سوزی «غلامی؟!»، اهل درد در مریم کوی جانان سوختند

## در سوگ امام(ره)

شده‌ای، مکتب و اندیشه و فکر  
گر چه رفتی؛ به فدا می‌مانی!  
فکر و اندیشه نمیرد هرگز  
تو به جان و دل ما می‌مانی!  
مسلك و مکتب حق، جاویدست  
جاودانی! به بقا می‌مانی  
تو در اعصار و قرون پویایی  
ماندگاری و به جا می‌مانی  
ای فمینی! تو مسینی هستی  
به شه کرب و بلا؛ می‌مانی!

۱۳۶۸

## قلم شد شافه‌ی عمره

قلم شد شافه‌ی عمره، برای رویشی دیگر

ز فاکه سر برآورده، هزاران لاله‌ی امیر

میات جاودان داره من اکنون همدم یاره

فزون شد قدر و مقداره فراوان شد بر و باره

چه لاله تا شده پرپر

نهادم جسم و گشتم جان عزیزم در بر جانان

شدم بر سفره‌اش مهمانن دارد شور من پایان

گرفتم چون ز حق زیور

به گلبرگی که می‌روید به رویش ذکر حق گوید

به عطر آن چه می‌بوید به ژاله چون رُفَش شوید

تماشا کن مرا مادرا!

به صوتِ دلکشِ قرآن به پیغامِ فوشِ جانان

به موجِ جلوه‌ی ایمان به اوچه قلّه‌ی عرفان

تجلی مرا بنگر

به رود جاریِ روشن مرا در باغ و در گلشن

مرا در سوری و سوسن مرا در لاله و لادن

بین مظهر، بین منظر

مرا در افترِ تابان مرا در موج و در طوفان

مرا در نه نه باران مرا در عشق و در ایمان

بین منظر، بین مظهر

مرا در کوه و در صحرا مرا در ابر باران‌زا  
مرا در قطره، در دریا مرا در فواب، در رؤیا  
«غلامی» می‌کند باور

۱۳۶۵